UNIVERSAL
LIBRARY
OU_228122
UNIVERSAL
LIBRARY

نسخهٔ بنوز بخاطر رضا مسوی و عوائق فرز لفسر عنسو لسخه

قطعه

انعال فیهوی شوبات

منشی نولکشور

عجائب منظر

تاریخ عیسوی کرامات موجدست

سنگی زده هشت حرف با عجائب منظر

در مطبع منشی نولکشور طبع تا بزیور نوشتن داشت

هذا الكتاب افضل الله ذي الكرم | اذ شرفت بحر الصيد الجن والنسم
فالله نور اعيان الكرام به | ما لاح حرف على القرطاس من قلم
حرف اول ز قلم نسبت يافت | نسبت اول ز قلم يافت قم

الحمد لله الذي خلق القلم للرقم وخلق النسم لرقم القلم واحكمه وعلمه على الخلق بالحكم والكرم وجعل القلم علما للعلم في الامم كما قال عز وجل علم بالقلم علم الانسان ما لم يعلم والصلوة على الرسول المرسل الامي الذي انزل اليه الكتاب وبرق به اللوح والقلم بما صدر منهما الصدق والصواب وعلى اله واصحابه ذوي الفضل والاداب ثبتنا الله على اتباعهم لنخاف يوم الحساب

حمدی که رود آن [illegible] قلم بگرد [illegible] که رسوا آن خالد
دهان [illegible] باز ماند نقش بند دیباچه کار [illegible] دو نون و ورق کشای
سپهر را که سر نبشت مردم از علم بکلمت اوست و سرنبشت قلم از علم
[illegible] او نامه هیچ عبارت با کتاب کریمش باز نتواند و خامه
[illegible] عبارت در کلام قدیمش حدیثی گفتن نتواند
در سخنی کز و بیست کل لسان العقول ده گنجه دم میزند آدمی بو الفضول
قادر مالک الملکی که تو قبضه انی الله را بر ورق [illegible] انی دهر که سواد
و بیاض لیل و نهار در طی آن بسط یافته است بقدرت کامله
زود صانع خالق الخلق که طغرا الا له الخلق و الامر را بر ورق
نورانی چرخ که نقوش نفوس کون در درج آن درج پذیرفته است بحکمت
شامل [illegible] شعر کامثلها غیر ما یوحی له الحکم بالحق فیما
منشور احدیت را که تنزیل العزیز الرحیم صفت پاک اوست به بیان
[illegible] بنا نطق حکیم بالحق مشروح کرد و مثال بشریت که از
دیوان انشاء هو الذی انشاکم حلیه حال اوست بتشبیب و صورکم
فاحسن صورکم منقوش گردانید شعر تعالی صانع ملات حکیم [illegible] بصورته

خط مسلسل لفظ الله ایشان را بسته ساخت در طغرای خلایق
که اگر انجم و افلاک را چند این توان کشش نمایند تا توانند جست
و حرف یحکم ما یرید را مشیری پرداخت برای عزائم
که اگر ماه و خورشید در کوشش سپری شوند سپر آله
شد ز تار دنگرد و چو تر قضاش + بود جنت ان
سپر خواستن + برآیت سعد و نحس مخلوقات که دیوان تسعمش
نویسد اگر نه سپهر گرد گشتن آن نتواند و پروانه
عمر روزی موجودات که عین علم او شوید اگر سیاهی و سفیدی
عالم یکجا شود نقطه از ان بکاستن نیارد شعر فارض یا ذا الهی
بما بجری + قلم الله خالق القلم + بدست قدرت چندین هزار
نقش خط و زلف هندو که موی خطائی در سر قلمش نه پیچد و بر قلم
حکمت بی شمار صورت عذار و عارض نگار و که نشان سهوی بر جریده
صنع او رقم نپذیرد خدا تعالی کجا در خور بود آنکه + علی صفحه
خطا یجوز + هفت فیلسوف چرخ در دو حرف کاف و نون او حیران آن پرکار
دوار یک نقطه صنع او سرگردان بلکه رقم من پای مری در بیابان حکم او نقطه وجود

از خوان حکم او در پرده خانهای است عالم
کانجا علم سودای دانش دور و ادراک بدویدن
در بادیهٔ معرفت او گمراه و عین و وبین عقل بر سیدن
بر کنگرهٔ کبریای او کوتاه و مکتوبات صنعتش بر صفحهٔ برگ
درختی مسطور و مکنونات سرش در لحظ تختهٔ هر پیشانی
منظور کمال معانی را از رابطهٔ بیان فصلای عالم زبان
داد و مبانی کلام را بواسطهٔ زبان فصحای آدم
بکام رسانید گر بداند آدمی کاین نعمت گفتار چیست
روز و شب جز شکر این نعمت نیارد بر زبان * ملک کاتب
تحریر بندگان گردانید تا ماجرای سجل ایشان بعضی را
قبالهٔ عشق مالک باشد و بعضی را وبال نامهٔ یوم الحساب
گشت و خلق را خزانهٔ وظائف روزی خواران ساخت
تا از برات قسمت خویش بعضی وجوهات رایج
بیحساب یافتند و بعضی را منکرات ناموجه در حساب آمد
هر آنچه او کرد در رق بندهٔ خویش * نه کم گرد و از آن یک ذره نی بیش

جای که جائزهٔ اذن او نیست کارنامهٔ شفقت انبیا
پروانهٔ نارست و آنجا که رائحهٔ عون جود نبشت امّه
سفاهت اشقیا پروانه بارست **شعر** فطوبی
لعبدٍ خصّهُ خالقُ الوریٰ باحسانهِ سهلاً و اعدّ
ما رجا + بعنایت بی علت انبیا را در منشور سخن خلقنا کم
من طین مرتبهٔ تبلیغ و رسالت ارزانی داشت و بعضی
را بر بعضی فضل داد تلک الرسل فضلنا بعضهم علی بعض
نعت رسول علیه السلام نسبت ز کتاب
اندرین هم سر دفتر همه افاضل بر آیا محمد رسول الله
را ساخت **شعر** علیه افضل الصلوات حفّا من
الرحمن ذی الفضل العظیم + ای افصح العرب و العجم که
با عجاز ناخواندگی خوانده همه بلغا بنوتش نبشتند
و آن اولین نوری که کلک است رو تقدیر در ظلمات
عدم همگی نقش کائنات در روشنائی چراغ او نگاشت
و آن آخرین آفتابی که تمامی ظلال ضلال از سر او

شرق و غرب پرتوی ذات او محو شد زُوِیَتْ لَهُ
الْاَرْضُ فَاَرَیْتُ مَشَارِقَهَا وَمَغَارِبَهَا فَبَلَغَ مُلْکُ اُمَّتِی
مَا زُوِیَ لِیْ تنهاست زمین چیست در پیش فرمانش هر جای
که در خط حکمش دو عالم درآید * عالم طفلیست که چون از
شکم نون کن متولد گشت صیت احمدی در گوشش بانگ
نماز داد و آدم پیریست که چون چله اربعین صباحًا
زنده داشت دران بانگ نماز بلند قرة عینی برسول الله
گفت و بمنت انگشت بر دیده نهاد چون دم
دو دیده آن دست رسن ندارد * کاید برون و بوسد
آن نام با علو را * لبها همی فرستد بوسه بدست ناخن *
تا مردمان دیده بوسند نام او را * مطویات صحیفهٔ غیب
را که سر اسرار احوال افلاک و الواح خاک در وی مضمونست
برای خواندن آن خاتم النبیین بدقائق پخته مهر خاتمت
نهادند تا آن دقائق هم از وی کشاده گشت و معنویات
جریدهٔ لاریب را که اسرار دین و آثار یقین در وی

مکنون سرای رسالت آن مرسل فرود فرستادند تا آن
حقایق هم از وی بیان پیوست شعر قد جاء الناس حقا نبیا کتاب
له جاء بالحق پیش از عهد آن حبیب دائره سپهر بالای تخته
خاک صفرهای بود بیکار چون سر حرف احمدی بر سر آن صفرها
خط راست کشیده همه محسوب گشتند بحاسبات بی شمار زهی طغرا کش
انا فتحنا لک که بر هفتاد و دو ملت مردم بدو توقیع شهادت کاروان
شد و حتمی فرمان فرمای بلغ ما انزل الیک که اقطاعات عادو عالم را
بمنشور سیادت در دست خود کرد بنام ایزد آن سید بی مثال
که بند دو عالم بمنشور خویش مناشیر اولعزم بهشتی بیک پایه فروتر از
امر الهی و بهزار پایه بهتر از امور علم سه پایه و تخت چهار پایه پادشاهی
هر گردن فرازی که سر بر خط حکم او نهد سر خود بر فرازد قد افلح المومنون
در خط امان بیند و هر سرکشی که گردن از قلم
شرع او بتابد گردن خود را به تیغ اقتلوا المشرکین قلم
بیابد بنام ایزد ای قره عین العسرک و غره هلال
نون القلم و کشاینده ناسره سلسبیل و کشنده نار جهنم شعر

علیک سلام خالقه ادوما وبعد علی صحابتک الکرام

اول ابوبکر که عنوان نامهٔ ایمان اول بنام آن بندهٔ آزاد
تحریر شد نار ریش بدان نور چون اول نامهٔ سفید گشت
دوم عمر که عدل از نام او رقم عمر یافت بلکه پای شرع
را تاج سر خود ساخت سوم عثمان که مصحف مجید را از رگ
جان شیرازه بست که از تهٔ آن جلد نقطه بالا بر دند و بشارت
خلدش رسانیدند چهارم علی که مولع علوم در قلت بشانی
بود که در مدینهٔ رسول در مدینهٔ علم گشت و صحابهٔ دیگر که حاشیهٔ
نامهٔ رسالت اند و ازواج معصومه او که امهات معانی
عصمت اند و ذریات مکرمه او که نقطهای حروف یسین اند
و آل و اتباع او که در سفر مسفر اتباع فضل با بخبر اند
شعر جاء من ربنا هدایتهم رضی الله عنهم ورضوا
مدحت شیخ و نسبتش بتصوف پی بر پی نعت پیغمبری که
مقدم انبیاست مدح بلند قدمی اقدام کنم که قدم متابعت
پی بر پی رو میزند یعنی پیش رو روندگان طریقت رسیده ترین رسیدگان

عالم حقیقت و سریع السیر خطوتین دقد وصل و را انتهای
وقد منا الی ما عملوا من عمل و تسلیم بر دار حبل المتین فغال
لما یرید و کمند انداز نحن اقرب الیه من حبل الورید و نیابت دار
انا ارسلناک شاهدا و مبشرا و نذیرا و رواتب رسان و یطعمون
الطعام علی حبه مسکینا و یتیما و اسیرا و صلا کوی نعمة من
عند نا بر عامه بشر و حلاوت شناس چاشنی و عجزی من
شکر و ناظم امور دینی حق الیقین اعظم نظام الحق والدین
شعر نظم الله امره حتی + امرنا من نظامه انتظما
زهی شیخ شیوخ العالم که خرقه هزار میخی فلک بر قامت عظمت
او تنگ است و اوتاد جبال در موازنه حلم او پاسنگ ملکه
بی سنگ لار لاهوت که از دو شعبه خویش سایه قضا و قدر
بر هر دو جهان گسترده است ثمره بارش رسانیده و لن ان ترا
که بیش بارگاه رویت پرده ابدست بقوت نفس او از پیش
نظر ها بر پریده دو عالم در نظر او دو تا ثانی است که روزه
توکل او بدان نشکند و دریاهای ماسوی الله پیش چشم همت او

قطرهٔ آبیست که دست القوای وانگشت بدان نیالاید هر انگشتی
بر دست ایشان کلید درهای سموات و هر خطی بر کف ایشان
جایزهٔ اجابت دعوات شعر اذ کان یبسط کفه فی دعوت
ملک الاجابت عاجلا یستقبل ✦ عمامهٔ مطول ایشان مثال
ولایت از دیوان ملک اکبر و کفش مطهر ایشان کشتی کرامت
بجهت عبرهٔ دریای اخضر کلاه صوفیانه او آسمانی ست که
مدارش بر قطب ست عجب قطبی که از همه مشتبه نظر سمت قبله
را از ان شناختند طریقهٔ مستقیم که از پیر بدو رسیده است
بخط مستقیم بماند که میان دو قطب فرض کنند رب کعبه
نظر قلب ما را که قبله را قبله زده است شناسنده آن قطب
والا گرداند تا قبلهٔ یقین را استاره ثابت دل او که انقلاب
با آن نسبت ندارد بشناسیم بمشیت الله وعونه نظم
مدحت بادشاه روی زمین ✦ نسبت از جامهٔ مهین و کهین
کتابهٔ مدائح بادشاه بر دیباچهٔ کتاب بهمان حلیه آرایش دارد
که علم بر دیبا و طراز بر قبا ولیکن اگر بندهٔ خسرو پشمینه فاقت

خود را بدان تر لمیع بیارایند بدان گرنه نامناسب بود که گلیم را
بلالی شاهوار تکلل کنند و پلاس را بجواهر آبدار مرصع آیا چون
هیچ حرز و تعویذی بی زیور خطاب سلطنت قدر و قیمتی نیابد
بنده خسرو که گدائی است کم بضاعت چون در عیبه هنر جز
ابریشمینه نداشت که در کارگاه پرداخت خرج کند ناچار این
پشمینه تافتگیهای بسیار از موی باریکتر تافت و بر تنوای بافت که از هیچ
نسیج وحده شرمنده نماند بعد از آن باندازه دست رس خویش
از رگ دل و رشته جان مفتول ساخت و دعاوثنای پادشاه
را که اگر بر رشته تافته شعاع خورشید بر چرخ اطلس دوزند
یا بر خز تافته آفتاب تحریر کنند در خور بود برین گلیمه دردوز
کرد و آنرا بچند در قلب که نزدیک دانایان روست و چند
لعل و روغین عبارت که هر یک در سینه قلاب عزت جگر گوشه
دارد مرصع گردانید و گلیم خود را بدین طراز مرتبه دیبا داد چون
چون حال افلاس خویش بلباس هرچه پوشیده تر باز نمود
امیدوار است که ذیل عاطفت خدایگانی ساتر عیب برهنه

این عریان گردد و کسی بدین مواخذه استیلم نگیرد که نظم
خطاب شه طراز از جاهائی تهمتی باشد * گدا را بین هوسناکی
که دزد دبر کلیم آنرا * نسبت ملک و خلافت نگرید *
چون شرط معذرت بجا آوردم اکنون خدمتی که ما حضر طوس
حالی دارد عرض کنم پیش تخت عرش پایه خدایگانی
وارث ملک سلیمانی و هو السلطان القادر القاهر
البرهان الباهر الظاهر الزاهر کاسر اعناق المعاندین
مالک رقاب صنادید الشرق والصین باسط المسند العلی
اعلی علیین علاء الدنیا والدین شمس الخلفاء والسلاطین
ظل الله علی العالمین فلک المعالی قطب الاعالی
محیط الربع المسکون بدایره الجنود محرق عظام الکفرة بنائره
السیف فی الحدود رافع ایوان الملک علی قصر القیاصرة
ناصب اعلام الفتح بکسر الاکاسرة صوارمه مشهورة الافاق
وعوارفه معروفة بضمان الارزاق آمر طوائف الانسان
بامر خالق الروح والجان حامی الامت المحمدیة

من طوارق الحدثان ابو المظفر محمد شاه السلطان المنصور من
خیر الناصرین بالفتح المبین ناصر امیر المومنین شعر
یدعو الورایا مد ظل محمد * وعداه تقدم مثل ظل محمد
علا خطابی که عین علاء او بمنبوق عین برکند فیروزه
برآورده و محمد نامی که از میم محمد شاه اختران را حلقه
در گوش کرده نون ظفر او بدعوی هلالیت بر آسمان
برآمده و صحیفه فرمان او جهان جهانیان را چون آسمان
بر سر آمده و چتر سیاه او ابریست رحمت بار روضه
ملک هر روز از و فزاینده تر و طائران چتر همائی است
همایون آثار بیضه اسلام بر لحظه از و زاینده تر و دولت
که بدان چتر سیاه پیوسته شب قدر دریافته و اقبال
که در جناح آن همای همایون پناه جسته از جبرئیل
شهپر یافته علم منصور او قائم مقام سدرة المنتهی است
ظل ممدود او را قباب گردش گسترده و قلم منشور او شجره
طوبی است مومنان ابطلع منضود پرورده شعر

ربنا لبرایا رب وحده سر ۔ لیترب بشمارها وظلالها

در اول جلوس تاج سلطنت را از فرق اکلیل افروز خویش
فائده سرافرازی داد که همگی تاج وران روزگار را بالا
دیدن آن کلاه از سر بنقاد و تخت مملکت را از پای سریر آرای
خویش قائمه پایداری ثابت کرد که بجهت بلندی پایه سرها
جملگی سرکشان کفار را زیر پایه تخت بنها و شعر حتمی علا
فوق السماء سریره * وروی سهم غارت به تحت الثری

نسبت شاه نامه بین اینجا چندین کرت رستمان سپاه
ظفر شعار را لازال ظفر ابر افر سپاهیان ترکستان نامزد
فرمود که بزخم شمشیر پولاد وند آثار بر پشت هر رومین نی غار
کیغسر و پدید کردند بوک نیزه چون مار ضحاک چاه بیژن در شکم
هر سراب وشی باز کشادند چنانکه از خلق فرق آن دیوان سیل سیل
خون تا بحیره مازندران رسید شعر بر انسان که
شد روی صحرا سراسر * پر از بهمن لعل خون سیاوش
نسبت سیاست مغل بین همان مغل سر بریده که غل شد برای گردن

هر سال از تمرقیق زنجیر می آورد تا بر دوه بر دچون بعضی همان
زنجیر بر گردن تیغ گشت و جانش را سوی سلاسل دوزخ
کشید و بعضی که از تیغ در حمایت زنجیر گریختند و جان را از
زبانه تیغ و حربه زبانی باز رهانیدند اگرچه سطر مسلسل زنجیر
خط آزادی ایشان شد اما چون از نیروی رومین تهی
خویش بجهت غوغا و فتنه زنجیر می گسستند فرمان شد
که بعضی تن ها را از کنگره حصار بابر رسانیدند تا آن بیان
هم بران آب سرو شدند و از گلوگاه تمنهای دیگر باران
خون بر زمین ریختند و وجود جثه رنگ ایشان را در
خاک تخم کردند تا از آن تخم همه سرخ مرد در یمان ستاره
برآمد پس از سرهای آن کلاب میخی نسبت برجی برکشیدند
عین برج اسد سرش مانند دهان شیر فراخ کشاده کنگرهای
چون دندانهای شیر تیز برآمده تا از ارتفاع آن سرخ چهران
بران برج اسد دوش اوج مریخ در اسد ثابت گشت
بزهی علو درجه آن برج که از بخشش بادشاهی یکبار هزار کمر سفید

بر بست آن همه سرها در هر کمری گوئی که هزاران هزار است
که از جوز البشرف خویش رسیده است اگرچه تجنب عطایای آن
دستگاه آن همه کمر سرسری بود اما بدان سبب که آن برج
برکشیده ایادی بندگان این حضرتست ع سر بسر شد با بروج
آسمان * و در اقاصی ممالک نیز بر جهاد دیگر هم برین منهج
سراسر بر اس فلک سانیدند اکنون قدری جولان
سخن را از مجال مبالغت بمجال بلاغت سانم شعر
سرها که بر دسوی هوا گرگس و گذشت * از کنگر بروج بگرگس رسیده باز
شعر رؤی من لهاتها جاءت الی الثری * الی صعد الهامات ما عادت
بدرجها * نسبت دست نگر دست بدست شهر بانیکه از دوده
مغل چون کف دست گشته بود در احتی در انها نماند رونق آن
بکلی بشکسته از بسطت دست این خلیفه ذو الاکناف دست بدست
بحدی معمور گشت که اگر جای انگشت فراز کنند نه بینند مگر
شعر بنوتا علی کف الثریا رواتها * مسیرة شهر لا صفت بکاله
نسبت آب نگه کن اینجا بعد ازین تا نیز آب تیغ او

در میان باشد مغل خون ریز را زین سوی غزنی عبره سند
میسر نگردد و مانیزه بالا آب سنان او دائم بر سر نیزه بود تاتار
خون خوار از آن سوی جیحون آب خوش نخورد شعر
وگر زین سوی جیحون خواهد آبی خوش خورد کافر + بخنجر تیز آب
تیغش نبود و یا قطره خنجر + نسبت امن و فتح در هر سوی
بهی گستردن بساط امن و امان که از حصنهای دهلی تا
صحنهای خراسان از خون سرخچه رویان چین فرش
اطلس لعل گسترده تا جنگی غوغا بنشست و فتنها بخفت
و فتنه انگیزان بغلطیدند ع آسانی کرد جمله دشواریها +
از آن جانب لشکر کوه ایستاد چنگیز خانیان را از تند باد
هیبت زانسوی آب جیحون پرانید و از ینجانب رایان
گران جنبش هندو را که با هزار ارکان پیل بر صف ترکان
پیل مال می آوردند بآوردن پیل و مال ایشان بسنده نکرد بلک
بعضی را که هنوز دبدبه پیل مالی داشتند بر نمطی
پیل مال فرمود که از سر خویش دبه در پای پیل

افگندند و از روغن آن دبه در شیشه‌های پای پیل حرب
کردند و بعضی که در پیش پای پایه دهلیز سلطنت سر نهادند
به پیل بالاتر بیت و مرحمت مختص گشتند شعر اینچنین
باید شه رایت فراز * کو بود قادر کش و عاجز نواز *
این نسبت آتش و چراغ است گوهر بخشش که در
محراب چراغهای اند بآب افروخته آتش در بت و بتخانه
زده و دود از قبله‌های آتش پرستان برآورده
و بجای مسجدها بنا کرده از محراب تیغ آهنین بنیاد تر
در آنها چراغها برافروخته که چون گوهر شمشیر ع کشته
نشود هیچ بادی و جوهر بخشش او که همه گوهر شب چراغ ست
بی هیچ برات و پروانه خانهٔ مفلس و منعم را روشن کرد
شعر فمشاعل الاحسان اوقد بالندی * ایقاد مشعلة
السما علی الوری نسبت پرورش عامهٔ خلق
در مراتب و اد گستری و رعیت پروری از طبع روشن
آینه‌ای وضع کرد که نه در آینهٔ خیال سکندر صورت بندد و نه از

در میان باشد مغل خون ریز را زین سوی غزنی عبرهٔ سند
میسر نگردد و مانیزه بالا آب سنان او دائم بر سر نیزه بود تا تار
خون خوار از آن سوی جیحون آب خوش نخورد شعر
وگر زین سوی جیحون خواهد آبی خوش خورد کافر + بجز تیز آب
تیغش نبود و یا قطرهٔ خنجر + نسبت امن و فتح در هر سوی
زهی گسترده بساط امن و امان که از حصنهای دهلی تا
صحنهای خراسان از خون سرخچه رویان چین فرش
اطلس لعل گسترده تا جملگی غوغا بنشست و فتنها بخفت
و فتنه انگیزان بغلطیدند ع آسانی کرد جمله دشواریها
از آن جانب لشکر کوه ایستاد چنگیز خانیان را از تند باد
هیبت زانسوی آب جیحون پرانید و از این جانب رایان
گران جنبش هندو را که با هزار کان پیل بر صف ترکان
پیل مال می آوردند بآوردن پیل مال ایشان بسنده نکرد یک
بعضی را که هنوز دبدبه پیل مالی داشتند بر نمطی
پیل مال فرمود که از سر خویش دبه در پای پیل

افگندند و از روغن آن دبه در شیشه‌های پای پیل حرب
کردند و بعضی که در پیش پای پایه دهلیز سلطنت سر نهادند
به پیل بالا تربیت و مرحمت مختص گشتند **شعر** انجنیز
باید شه رایت فراز + کو بود قادر کش و عاجز نواز +
این نسبت آتش و چراغ است گوهر تیغش که در
محراب چراغهای اند بآب افروخته آتش در بت و بتخانه
زده و دود از قبله‌های آتش پرستان برآورده
و بجای مسجدها بنا کرده از محراب تیغ آهنین بنیاد تر
در آنها چراغها برافروخته که چون گوهر شمشیر عکسته
نشود هیچ بادی و چو گوهر بخشش او که همه گوهر شب چراغ ست
بی هیچ برات و پروانه خانهٔ مفلس و منعم را روشن کرد
شعر فمشاعل الاحسان اوقد بالندی + ایقاد مشعلة
السما علی الوری **نسبت پرورش عامهٔ خلق**
در مراتب دادگستری و رعیت پروری از طبع روشن
آئینه‌ای وضع کرد که نه در آئینهٔ خیال سکندر صورت بندد و نه از

جام جمشید روی نماید بجهت ارزانی غله که خمیر مایهٔ زندگانیست
بسنجش اندیشه میزانی بست که اگر سالها ابر و آفتاب گرد عرق
از پیشانی نچکاند و باد گرم مزاج مروحه نجنباند و گل گل
روی سبزه نرویاند و خورشید آتش افروز دانه نپزاند عامهٔ
خلائق از انبار خاصهٔ مهمان نوالهای گرما گرم تواند داشت
شعر ولو لم یکن سحب السماء تقاطرت + دواما ایادیه
تزیل نوالها + و دیگر با یحتاج جمهور مردمان اگر همه گوگرد سرخ
است یا لعل سپید ارزان و زود یاب تر از کهربای زرد و جیه
گردانید و مال را که اکسیر مرادات و گنجینهٔ مطلوبات است بعطیات
پیل بر و صدقات پیل وزن وسعتی ارزانی داشت که گرانی
سنج متاعی بر دلها گران نمود تا در عرصهٔ ممالک خضبی ساشی
پیدا گشت شعر یعیش جمیع الناس عیشا براحة + بجمع عصافین و حض
السنابل نسبت بجهانیان و از امن و امان عالم خلیفه که نقش تقدیر
لطائف منظوم انا جعلناک خلیفة فی الارض در نظم امور او تضمین کرده
و عادل سلطانی که دبیر معدلت خجسته او در منشور جهانداری

ان الله یامرکم بالعدل والاحسان اقتباس نموده نخبت و
دولت رعایا را از شادی عدل او هر روز شب بیداری
و سلاح و عدت معارک را از امن و امان در زمان
فرخنده او هر جانب بیکاری غزاة ابر دست از باریدن
باران تیر دست شسته مجاهدان دریا جوشان و دهانهای
خنجر را از ریختن سیلاب خون باز بسته تیغ مومنان
که از سبقه سنان صاف تر بود چون دل آهنی
هندوان زنگار گرفته تنار چه ترکان که از شیرینی جانها
پرورش داشت خورد مورچه شده راهها از فرق
راس راست کرده مخدرات زیر وقایه عصمت فرهم تر
و ولایتها از دل آسوده طفلان در آغوش مادر مهربان
بی غم تر دزد از سایه کالا چون سایه از خورشید بیای
پس در گریز عدل برای قلع ظلم چون چراغ بجهت
محو ظلمت گرم خیز پیل کوه شکن رایارای آنکه در
گذرگاه موری لوک بر عنای تواند خرامید و شیر دهان بسته را

زهرهٔ آن نه که در رقص آیهوی لنگ خنده تواند کرد صبح
دولت او را هر روز کار نیست مگر مهربانی کردن بر ذرات
عالم و شام چتر او را هر شب رسم نیست بجز جواب آسایش
دادن بذریات آدم شعر یا رب نی دقیقه فی نافة
ابدیة لیطیب اهل العالم + نسبت نه طیور بین
درین لوح درین حضرت ضعیف نواز قادر گذار عرضه
میدارد بندهٔ کمترین خسرو لاچین را که چون بر همین
عاطفت خدایگانی اعتمادی تمام ست که در اغماض عیب
و ابصار هنر نظر در چشم باز وارد نه بر پای طاوس و اگر
موری پیش آن تخت سلیمانی پای ملخی خدمتی سمی برد
آنرا عظم سیمرغ می نهد و اگر عنکبوتی پر مگسی پیشکش می کند
بعزت پر دم طاوس درمی پذیرد من بنده که در بوستان
مجلس اعلی سالها گلبانگ هزار داستان زده ام این
سیه و سفید را که مانند زاغ ابلق کسوت زیبائی ندارد
از میم مدح این درگاه فاخته طوق دار گردانیدم و چون

صیاد روستای که چند را پیش جمشید خدمتی برد که همانست
و جمشید با کمال دانش تجاهل نمود و آنرا با عزاز همای
قبول فرمود مصرع وما شاء ان یخجل المرتجی نسبت
اینجا ز بوی خوش نگزید مشکین و از بوی کرم پیش
آوردم رجای واثق ست که از مهب مواهب حضرت خلافت
باد قبولی برین سواد وزد تا هر گیاهی ازو که خس خیس و
خسک خشک ست سنبل و بنفشه تازه و تر و ریحان و
سوستی مطیب و معنبر شود چنانکه از طیب آن گنبد سمیر
فلک مجمره عود گردد و ابد اند هر مرغان روحانی ازین
ریاحین پرند و بدین شمال دماغ تر کنند و بدین اوراد مست
باشند و هر جزوی ازو که بگل مضاعف ماند دست انبوی
کلبوبان عالم معنی گردد شعر و بالعز نعلو علی کل کف
کما دفتر الورد حین النضارت + نسبت تیغ و تیر
بین اینجا الهی تا سهم سعادت از کیش محمدی توان یافت
خدنگ خیبر کشای این محمد حید مصاف کلید چهار بره هفت اقلیم

دستون ابنیهٔ خمسهٔ اسلام باد او کیا را از سهم غیب غرض
دل حاصل و اعدا را همه تن غرض و از غیب سهمی در دل شعر
برامی دمی اعجازه لبدا فی السما + وشق علی التصنیف فی الدرس الدرجا
و اخلاف خلافت که جواهر ذوالفقار شاهی و قاطع غورا
نامتناهی اند هر یک آثار بخت و دولت و حلیهٔ فتح و نصرت
آراسته باد بحق و حرمت اولاد محمد مصرع آنها که گرفتند
شمشیر جهانرا + مدحت تاجدار عهد نگر + نسبت ست
این زانجم و اختر سپیده دم که شمس فلکی سواد شب را بیاض
میکرد و ضیای مشرقی در سواد او فرو رفته بود و آن
سواد مظلم اندک اندک بر و روشن میشد بنور کلک
شهاب سریع القلم در دیوان روحانی جریان مینمود
دران دم بنده خسرو بسحر سخن تسخیر عطارد میکرد حالی
که قلم او از داد عطارد از جوزا کمر بسته در رسید و بر سر آئینه
زانوی من بوسه زد و برای تعظیم آن آئینه نفس در خویشتن
درکشید کلک کاتب با آنکه سرگشته سودا بود پیش او نیم قیامی

عطارد از شرمساری آن نیم نیام بتواضع تمام چون قلم
رونده و تیر فرود آمده سر بر زمین نهاد پس از انجا که در کار
نظم و نثر هوشنائی اوست بهنجار ادب اینقدر گفت شعر
أَرَى لِي عَجَبًا مِنْ غَرِيبِ بَدَائِعِ أَبَدْعَتَهَا حَتَّى تَهِلَّ عُطَارِدُ
نسبت است بین زتیر اینجا چون آن تیر غرضی که
داشت درخواست نمود بند نخواست که حکم او رد کند
ناچار صحیفه که پیش داشت بجهت پیش نهاد غرض
خویش بر جاش نهاد و سهم من صنف فقه استهدف
که پاره پاره در درونه می خلید هم بمجرد دیدن ان یک
اندازها نارا است کرده تیر بلند پرچرخ را راس چون سحر فار
باز شد و ازین زخمه عبرت که رمیًا بغیر رام بدو رسید
خواست که راجع شود گفتم رجعت از تیر ناپسندیده است
ازین رجعت باز گرد و مستقیم شو و بنشین تا ما هم
مرادی که از تو داریم درخواست نماییم بشکستگی تمام
جواب گفت که این گشادِ تو با من است بدان ماند که

از خنصر کشیدن کمان چرخ جویند و انگشت ششم را انگشتوانه
پوشانند اما بدان جهت که تیر کهنه ام و بر آماجهای هنر
بسیار گذشته و جائی که راستی ست روشهای صواب و خطا
نیکو می افگنم صواب و خطائی که پرسند از من حدیثی
که آن راست باشد بگویم اینک این نسبت از طعام
و خورش باز دقیقه باریک و بیخته از پرده دل خویش
بیرون ریختم که چون همه پخته کاران لذات معانی بر نعم
فضل ضیف و فیض قلب تواند از آن حلواها که در اطباق
اسمان داری قدری بر کاغذ من ریز که مواد مدح پادشاه را
تحفه سازم باز عطارد در معذرت آمد که ملتمس نوازش من
که تیرم بران گونه است که از نی تهی شکر جویند و ارماشوره
جوله شیره مع هذا چون طلب این نعمت برای خوان موالد
خدایگانی ست دستم بقرص خور نمیرسد که مزد دندان
خردت رسانم باگزیدی بر باعی قوه هم اما تمتاج دقائقی
که چون از من تیری به پیچش بسیار راست شده است خوش تر

دارم مصرع گر به پذیری هست خورشش خوش باری
اینک این نسبت تنبول نگر چون ازان جواب
ترش دندان هوسم کند گشت و از اوراق عطارد
برگ آن نیافتم که دندانهای قلم را سیاه گرداند گفتم
درین خجالت قلم بر من دندان سفید خواهد کرد
بضرورت بر ورق کافوری خویش رنگ مشکین قرنفل
بوی را در کار آوردم و طبع را بر جسارت مدح خلافت
تنبول داد اکنون چون ضمیر دلاور برین مهم بزرگ پیره
ستد اینک اینک لطائفی بر ورق کشیدم که مشتری
پیش آن جانسپاری کند و نورهای کواکب را بر سواد تر
من بجای خاک باید پراگند بلکه مروارید انجم را باید
سوختن + چونه کردن پس برین خط تر من ریختن + +
نسبت از شاهی و خطا بالتش اگرچه علو مرتبت این
غرائب برتر ازان ست که اوصاف آسمان گیرد ست
جرات باذیال صحائف آن تواند رسانید

پایهٔ رتبتش انگاه بلند گردد که شرف خاک بوس یابد
درجناب خلیفهٔ زمان وهو المجلس الاعلی والمسند الانور
شمس سماء الخلافة فی دور القمر سلطان السلاطین
قطب الدنیا والدین حامی حماة الاسلام والمسلمین
راعی رعاة البرایا فی الهند والصین القاهر علی الاقاصی
والادانی بالرایت والرار القادر علی الاسود والاحمر
بالزرق والزرقا جلوسه علی السریر طلوع الشمس
علی السماء وکماله فی المنازل کمال البدر بالضیاء القائم
بحجة الله لمحو طرق الکفر والبطلان الواثق بنصرة الله النصر
انصار الدین والایمان المؤید بتائید الملک الدیان
ابو المظفر مبارکشاه السلطان ابن السلطان رافع
الارایک السلیمانیه بید جلالة ناصب الالویة العباسیة
بیمن خلافة شعر کانت خلافته عقب محمد + کخلافة
الصدیق بعد محمد نسبت اینجانب دستگاه خلافت
تبارک الله زهی خلیفة المعتضد بالله که از اصابع الرحمن

اعتضادی یافته که بی انکه از دستگاه معاضدت خویش
جنبش نماید یک بازوی او در شرق فرو دست کف دریای
چین صد چون فغفور و خاقان اورا در قبضهٔ اقتدار خویش آورده است
و بازوی دوم در غرب قوی دستان عرب اکه هر یک
ذوالاکتاف و ذوالیمین عهد خود اند بازوی توانائی
خود بشکسته شکن نیست که شعر مَنْ کَانَ عَاضِدُهُ اَیَادِی
اللّٰهِ + لَا عَزَّ وَلَوْ کَانَ الْعِظَامُ یَکْسِرُ + نسبت از خطبه
و زسکه به بین در هر شهری که خطبهٔ والای او به نردبان
منبر تا آسمان برآمده حفظهٔ خدای بحر است آن چون
مسیح در بیت معمور ساکن گشته آفت و فتنه از آن
او از چون دیو از نغمهٔ قرآن رم خورده و در هر کسوی
که درم سکهٔ او گردش گشته خواص بذل و فتوت در عوام
انحدود چون اشتهاء اکل و شرب در دیوان که سلب
آن ممکن نباشد تمکین پذیرفته تا دران دیار و بلاد
بدین تاثیر نظم سائل عزیز تر شده از آب تشنه را + خواهنده هم نخواسته باشد بسی تر

خورشید که زر را رنگ داده از انروی که هر خریدی
زر از خطاب مبارک این مبارک نام دیده زر رنگ
آورده و درم سیاه نیم درست قمر هر چند شمس زر
کرد روی نقره پیشتر افگنده اگرچه روان شهر گشته
اما هم پیش این سکه سلطانی بنقصان کامل ملخوذ شده
ع هم بدین تغییرش اندر قلب منزل داده اند نسبت
از بار بادشاه نگر هنگامی که این قطب ثابت
مراوج سریر ثوابت محل مدارج عروج را شرف با
ارزانی فرموده چشم مران بیننده که دران طلعت
آفتاب جبهه نظر داشته از عظمت شعاع وفاژه
حیرت سرگشته گشتند و هر سو که این نیر اعظم چشم مهر
باز گشاده اساری او بهدی از بند محابس برسان
زنبوران از غنچه نیلوفر گاه طلوع خورشید صدکان
رسته رسته ب ابتر که هر او بگشاد بجز نیلوفری نیارد بست
در مقابله لامع اکلیل او بلند پران قدیم در زنده بسوزند

که بر شعلهٔ این خورشید جز ملائک پروانه نزیبد و در محاذات لوائح ذات
او مسند نشینان سپهر گرم در آتش افتد که بجهت عین الکمال آن بدر
جز ستاره سپند نشاید ~ چه جاست که در آتش افتد انجم ✤
که خود ز تاب رخش محترق شوند همه ✤ خیال ذات انور او در همه
دلهای افروزان بهیات قمر ماند که یک جرمست و در همه جویها
دلها جدا جدا عکس می افگند پس در صورت آن یکذات را
صد هزاران هزار تصور نتوان کرد و هزاران هزار اوصاف تخت نشینان
که در شمائل او در آمده همه یک وصف او باشد بران گونه که چندین
سیل ورود که در دریا افتد همان یک دریا بیش نتوان خواند
پس برین معنی هزاران هزار شاهان را یکذات پسندیده او توان
گرفت ~ احسنت آن شهی که هزاران جم و قباد ✤ یکجای
کرده اند یکی شاه ساخته ✤ صد سجده سر آن و سر ران
اقالیم دریای علم داخول او بدان نیرزد که آن علم بیش ایشان
قیام نماید و هزاران کلاه تاج داران اقاصی آن همت ندارد که چوب دربان
این سرای آنها آسیب ساند روی آستان فرقش از سیاهی دیده

اردشیران و شیرویکان زمان پشت بو زگشته سنگریزهای
خاک جنابش از زدودن چشم گورخانان و گرگینان
عین الهرة شده سلاطین تیز دولت که اگر جانب آسمان
نظر تیز کنند مریخ و زحل را باهم دوزند در سماطین بارجای
او از سهم جانب بالا تیز دیدن نیارسته بلکه به تیزی نظر
بر پشت پای خود دوخته و تاجداران بلند گوهر که ملوک
کبار بوی پیشانی گرد رکاب ایشان افشانند بعرق جبین
غبار راه توسنان او فرو نشانده ریخته
انجا گر آبی داشته + و ابروی خود همان پند داشته
نسبت ز ملوک عصر و ایام شاهان فیروزمند
نیمروز و شام که درین عصر اند اگر در راه این ظل الله
مانند سایه در خاک نغلطند آفتاب عمر ایشان پیش
از زوال بمغرب رسد و ملوک سیاه جرده زنگ و حبش
اگر بسودن چهره بر سنگ آستان او سفید روی نگردند
سیوف حبش شاهی بسلخ تمام پوست از روی ایشان باز کشاید

ع تا بر نیسان سفید روی شوند + نسبت از جزیه و خراج نگر
بامر جاری او که موج لشکر زان سوی بحر محیط افگنده است هم
اکنون از بحرین و بربر که سواد خط عرب و سطح بحر محیط است
دریا دریا لآلی آبدار عبره بحر و جزائر و سواحل بدرگاه
رسید و بحکم قاهر او قبا پوشان چین را که در چنین قبا
خزانیده است کوه کوه زر کامل عیار دوازده ماهه
یکسال جزیه آن ولایات خزنه خاص را تسلیم شود شعر فیعطی
جمیع الناس فضلا و رافة + جمیع نقود الغرب بالسیف یاخذ
نسبت از لشکر و مراتب جنگ بندگ لشکر آرائی
که هرگاه از جای بجنبد از غبار سیاهش آسمان در زمین کم
شود چنانکه زمین در آسمان و عجب غزا فرمای که چون بر
کفار شمشیر آبدار راند زمین در خون فرو رود چنانکه خون
در زمین شعر ظل الاراضی فی الدماء لغزوه + کالترب
فی تبر زمان عطائه + اعلام فتح در سنیات افعال او
منصوب و معانی ظفر در اسماء اعلام او منظور از

درونه چتر او نه فلک ادوران آورده که آنچنان نه فلک
دوران نیاورده جرم منور او در میان صد دور باش
در ظل لامع آفتابی با صد زبانه نور نموده که آفتاب آنچنان
زبانه نور ننموده چتر سفیدش در ظل ابر بر سر ظل الله
آفتابی میان دو سایه چتر سیاه گاه آفتاب بر سرش
سایه در میان دو خورشید **شعر** ایا ذا العقل هل ذنبا
وعصرا + رایت ظهو ظل بین شمسین + روز کوکبه
وغاکه چرخ زیر دستش بود چون عطارد را از خانه
مشتری سر دهد که اگر همه لشکر انجم بر شکل انجمن ثریا
اجتماع پذیرد بیک صولت شهابش بنار النعش
سازد و اگر بسماک رامح سوی سپهر اشارت فرماید
مریخ قتال حربه خورد چنانکه دلش بیفتد و جانش
بر آید **شعر** و مهجته تصیر لسهم رعبه کفر بال به
تلم کثیرة + نسبت از کارزاری شاهان در قرون
سالفه از شوکت خار خار باغیان پیرامون بوستانها

ممالک سلاطین هند از تیغ و پیکان خاریست بودی
که دزدان آفت و مخافت را مدخل نباشد در ایام این
ذوالامان از بس امن بجای آن همه تیغ و پیکان
جز سوسن و سوری معاینه نمیشود و آلهه رایات خسروان
خوارزم و خراسان نعال مراکب مغل گشته بود
و در زمان این حامی الاسلام از توستان غزاة
لکدی خوردند که از زخم نعل از گونه داغ لعن بر جبین
ایشان برآمد ؎ بر انسان کان ملاعین را نبود
ان زهره بعد آن ؎ که روی لعنت خود را نهند این سبع
زیروی ؎ این فیروزمندی او خود از آسمان فیروزه
آشکارا ترست و این جهانگیری او از آفتاب روشن و شنگرتر
که خنجر خورشید تاب را بر بار که بر مغل سرد مهر می آرد
بیک جنبش باد پایان بهار بند چشم او بر دابر دان
خنک مزاجان چون یخ بند جیحون در ایام بهار
می شکند و دلها کمان کشان سپاهش از باد نیرد ی

مانند یخهای قوسنی در روس و خیزران پولاد وزن میگردد
زصدمهٔ صفش آهنین شود چه عجب بجویها زره آب جوشن ها
اکاسرهٔ عجم اگر درین وقت بودندی از تیغ کبود وام
این شاه غازی فرعون وار جامهٔ حیات در نیل زدندی
و قیاصرهٔ روم اگر آب کار این سلطنت دیدندی از
بی آبی خود بدریای یونان غرق شوندی ع کما ارض
یونان فی قعرها + خروش کوس دولتش در اطراف
گیتی بهمانهی غلغل قهر و قدرت افگنده است که گردنکشان
اغلب کفر را از ان غلغل دو کان غل سیری در رقبه رقیت
تا حلقهای سپهر مسلسل است خواهد بود بلکه آواز نار نوبت
او بر اختران ستمگار که جفایی درنگ می کردند بانگ درنگ
درنگ تهدیدی زده که تا زمان صیحهٔ صور ع جوشان در درنگ
خواهد ماند + آنجا که رافت این سلیمان
روزگار پشتیبان هر مسکینی ست اگر موچه پیست
بر سر پیلی بلند به پستاخی تمام بر رفیه پیل با آن سر بزرگی که

دار دوم زدن نیازسته که نباید ان ضعیف از جای
خود برود و پشه ناچیز بقوت عدلتش بر شیران سرمست
باحتساب زور آورده چنانکه شیر از و گزیده شده و از
گوشت و پوست خویش گزیدش داده ٭ قوی
ضعیف نوازی که پشه از عونش ٭ ز خون شیر بانگ
کمانچه میخورد ٭ نسبت عدل و رعب و رافت شاه
عدل عمری هفتصد سال انتظار نموده تا این ایام عدل
را دریافته که نصفت آن قرن را درین نوبت از
سر تازه کرد و صرصر انصاف این عهد بغایتی تند وزیده
که ظلم مستقبل و حال را بر پرانیده تا پایان دور قمر برده
که در زیر دامان قیامت مستور ماند شعر اللّٰه یعصم
مقسطا من قسطه ٭ سقط التعدی مثل سقط من
رحیه ٭ و از کمال اشفاق او در باب ذریات آدم
سایه بندگان و بندیان حلقه سلسل عشق عشق ایشان
گشته و تحریران رقاب بر قابت تمام کرده

واز و فور اقتدار او حبل الورید همه گردن تابان اطاعت
رسن کلوی ایشان شده تا همچنان با قید رقبه در ربقه
انقیاد در آمده شعر ان شاء صید العصر صیدا قاهرا +
اقبالهٔ صید بقید حبالهٔ + عاصیان فتنه جوی
از هیبت لرزانده او در حمایت تیغ او افتاده چون
سر مازدگان برهنه که از بیم دی سوی آفتاب گریزنده
سایلان آب جوی از سوختگی حال خود جانب دریای کف
او دویده همچو گرباخوردگان تشنه که از عطش سوزنده
سوی آب شتابند ۵ همیشه باد بر آب حیات آن دریا
که تشنگان جهان آبخوش خورند از و + نسبت از
بخشش شاه است اینجا بذل و عطا را خود سبحان الله
چه صفت توان کرد که صفت نتوان کرد اگر نی المثل
عطا در حق الف یا لک کرد نیست هیچگاه نگفت اعطی
الفا لک بلکه فرمود اعطی لک الف لک مرا گرا و
از بس که آمال جائع مال از نوالهای گرم او سیر

گشته دلهای از زر چون خون از زر چو به می برند و از بسکه
سینه های متعطش شربت آبی از سیمهای چون آب روان
سیر گشته بخیلان سیه روکه بر عقیق سرخ برسان دود بر آتش
لرزیدندی از لعل آتشین و یاقوت نار دانه مانند سیماب
از آتش سیکریزند شعر الله یحفظ ذا رفیع بسطه یقرّ من
جبل الیاقوت طلاب نسبت نگر از چهار عنصر
با چندین اوصاف شاهانه خواص عنصر شریف او بر همه
قانون حکمت خشمی چون جوهر آتش پخته کار نه جهان سوز
و عفوی چون طبع باد بی گرفت نه غبار انگیز و خلقی بر مزاج
آب لایه لطف نه موجب غرق و بذلی بمثل معدن خاک
خزانه روزی نه فرو برنده مال ه همه ثابت این
وصفها چون ثوابت ه نگردان چو عنصر ز حالی بحالی
نسبت ز سپهر و انجم ست این صانع انجم و افلاک
تعالی و تقدس تاج ماه بدر رولالی کواکب مرصع
بود و کمر جوزا بعلاقه پروین مزین این تاجدار بلند گوهر را

بر سر جهانیان چون آسمان سرا مده جهانبانی و بر سان
آفتاب بر آمده جهانستانی دارا دکمر بنا ان اخلاص
در سماط بندگی چون نظم جوزا صف بسته و پروین وار
جمع و زحل فعلان خلافش بصمصام مهر آثار هم بر مثال
جوزا دو پیکر شده و از بیک برق و شش هم بشکل پروین
قطره قطره گشته قطعه بوالا گوهر تاج رسالت احمد مرسل
که گوهرها از و دارند هم جوزا و هم پروین + بر آور تا بجوزا
دست خواهش دعا خسرو + که اینک هر دو کف پر کرده
پروین میکند آمین + وصلی الله علی محمد و آله دیباچه کتاب
رسائل الاعجاز دیباچه و نسبت تلمذ بر الواح
ضمائر اوستادان حرف شناس لایح و واضح ست که
حکیم علیم انسان کبیر را که از تخته لم یکن بدو حرفی کاف
نون رسانید مر اوان داشت که اولاد آدم را بتعلیم
علم بالقلم علم الانسان مالم یعلم بکرم گرداند پس ساده دلان نهانخانه
ازل را بفرمود که در عرصه فی ستة ایام سبق سبقت

ولقد سبقت کلمتنا لعبادنا المرسلین درست کنند
آن نارسیدگان بحکم فرمان رقیب قضا در جامع وجود
حاضر آمدند و از نظر عنایت آموزنده ناقد بصیر بعضی عقل محض
گشتند و بعضی نفس کل و بعضی ملک مطلق و بعضی روح مجرد و بعضی
جان مصور تا نوبت آدم در رسید چون هم از مسقط الرأس
تا زمین آبا علوی و امهات سفلیش گردانیده بودند
از مقطعات عدم بمرکبات وجودش رسانیدند و هدیه
انجاد ادمیتش بشتند یک چله کامل تخته خلق آدم
علی صورته را آرایش آب و گل میداد تا کتابه احسن الخالقین
از قلم رب العالمین تمام گشت پس باد عنایت حرف
شناس انی اعلم دم نفخت فیه من روحی در وی دمید
و تلقین الحمدش ارزانی داشت از آنجا که در ولادت نامه
احسن التقویم قابل افتاده بود عنقریب مهر عنوان
و علم آدم الاسماء کلها بر و باز کردند تا مها خواندن گرفت
و بسبق انی جاعل فی الارض خلیفه چنان بر اصحاب

سابق شد که بخلافت مکتب کن فکانش نشاندند خوانندگان
نحن نسبح بحمدک که غلغل تقدس لک در مسجد قدس افگنده
بودند و پیش ازان از غایت تغیر داغ سیاهی لیسفک
الدماء بر عطف دامنش نهاده و در حق او بخون گواهی
داده چون اشفاق معلم قضا میخواست که اورا بحمل
اوستادی انبئهم باسمائهم رساند مهر ما لا تعلمون بر دهان
ایشان نهاد تا بحمل خود اعتراف نمودند که ربنا لا علم لنا
الا ما علمتنا پس فرمانش دادند که ایشان را کتاب اسامی
بیاموز و بحکم فلما انبأهم باسمائهم چون آن تخته درست کردند
اشارت چنان شد که بآموختن ادب سر نهند و شرط
خدمت بجا آرند فقعوا له ساجدین هر همه پیش خلیفه خویش
جبهه تواضع بر بساط تعظیم نهادند مگر با حفص کهن که هم
از اول رقم هجار لا غوینهم اجمعین روان شده بود
مصرع از غیرت ایستاده بر جای بماند نسبت ز
عناصر ست اینجا و از بس آتشی که داشت حراره

زبان میکرد که خلقتنی من نار باز اگرچه از بیان خلقته
من طین هم خود خاک در دهان خود می افگند اما چون
آتش خلقتش تند سر بر آورده بود و هوای دل دمش
میداد شعلهٔ او بدان خاک کشته نمی گشت و از انجهت که
خاصیت آتش سرکشی ست سر سوی هوا بلند میداشت
عجب ناری که هر بارش لوث ابی آبی میگردانید
و آن تر دامن سوخته خرمن آب و آتش می شد و از
باد استکبر در دود انگیزی بادی میگشت تاهم از آتش
او رقم لعنتی بر تختهٔ پیشانیش داغ کردند چون لث لعنت
که درونی عنابی پایانست بسبب آدمش رسیده
بود ناگاه از کمین فوسوس بیرون آمد و عصاها هذه الشجرة
بحدی بر وگذارد که او زخم عصا آدم ربه خورده از اسمان
بر زمین افتاد که اگر قوت و تاب فتاب علیه نبودی هرگز
در مقام وهدی بپای راست قیام نتوانستی نمود
شیدان زخم عصا از الف بلیش بلکه بود از قلم حکم بر و زخم عصا

نگه کن نسبت دیوان انشا القصه چون از مسجد
بهشتیان بیرون آمد از آنجا که اهلیت فتلقی آدم من ربه
کلمات حاصل کرده بود باز بتشریف ثم اجتباه ربه مشرف
گشت و از حضرت مالک الملک بشغل دیوان انشائش
مثال دادند تا هر روز مضمون نامه انا خلقنا الانسان
من نطفة بر روی آب می آورد چندانکه از الف بالا
اولاد طغرا ولقد کرمنا بنی آدم در صحیفه عالم رست
کرد و چندین کارگزاران تبلیغ و رسالت را از ظهر و بطن
منشور نسبت خویش رقم ظهور داد ه زانگونه که هر یکی در
شاه زدند + توقیع توکلت علی الله زدند + نسبت نظم و
نثر بین اینجا بعد از آنکه جواهر وحی نثر طبقه ابدا شد نوبت
نظم کار سخن بشعرا رسید ایشان خود بر گذر قافیه و وحی بایستادند و فیضی
که از بقیه بخار وحی موج میزد در بحور مالح شعر گرد می آوردند
و تشنگان زلال لطائف را روی میگردانیدند بر این چاشنی
در هر عصر شکر فشانی و در هر دور نوش رسانی میساخت

وشرابی چند معاشران معاصر را می داد و می خورانید
و میخورد و میگفت شعر وفی الدور کنا کاضیاف راح
شربنا مدامًا وفی الترب نمنا + نسبت سحر و قصه
موسی تا بهنگام سحرکاری تا در رسید جماعتی که درین کار
عزیمت شان صادق بود رقیه اقلام خویش پیش موسی
طبع مید اشتند وعصیهم یخیل الیه من سحرهم انها تسعی من
ازانجا که معجزه کلیم در سر عصا کلکم نهادند ان ثعبان
را در کار می آوردم و هر همه سر می نهادند تفسیر فالقی
السحرة سجدًا از خطهای پیشانی ایشان واضح میگشت
القصه هر بار که کاغذ بر دست میکردم بدیهیًا نمودم و
هر که از جادوان مصر و مداین بنظاره کلک جانورم رسید
رأها تهتز کانها جان سحر میکردم ازین گونه بسی +
من سحر و همه عالم بدعا + جادوان آمده در دعوی گاه
راست کرده رسی از خامه عصا + هاتف غیب بمید آواز + لا تخف
انک انت الاعلی + نسبت خازن و خزانه گنج + تا خازن

موهبت خرج بی حساب یادگار خانه خاطرم بدید وانچه
در مخزن وان من شیء الا عندنا خزائنه برای من از نفائس
ذخیره بود امین ذهن و معتمد فکرم را تسلیم کرد و از سر رشته
ولله مقالید السموات والارض کلید دو دندانه قلم بکشاد
وبدستم سپرد مصرع که آنجا خزینه وانیک کلید + خواسته
بخش و ناخواسته نیز سن که آن فتح باب دریافتم سماحت
طبعم در کار آمد پرده دل آهنین را کشاد دادم و در رسی
که ازان خزانه در صندوق استخوانی سینه مکنون می شد
بیرون میریختم شعر دُرُّ اذا لاحت بلیل مظلم + من لوحها
خطّ الغبار تکونه ازینجا نسبت اولاد و اباست
علی الدوام ام الحروف خود را که حامل صور معانی ست
زادها الله اخلاقا بقوت طبیعت قابله در توالد می آوردم
و دمبدم رضیعی بالغ پیچیده بقماط حریری منظور اعیان
بصیرت می گردانیدم و بر تو نظر ایشان در عین سواد اعظم
دهلی قرة العین بینایان می گشت تا با جماع جمهور

فحول انشا این مولدات از امهات تصانیف ابناء جنس
بسر آمد شعر قضت علی الحدقات اعزازا کما * مقل الورای
من عزها یتعزز این نسبت جدول نجوم ست *
چون هر بیتی در ارتفاع از شعری می گذشت و رفعتش بدرجه
بود که در بیت المال بر جبین ذخیرهٔ دقایق می نهاد
آوازه چنان بلند بر آمد که عطارد در جوزا چون نیمه جو
تمام گوش گشت و استراق سمع آغاز نهاد بگوشه چشم
حقارت چنانکه تیر گران سوی تیر گژبه بینند راست سوی
آن تیر میدیدم و می گفت که دیوار را گوش باشد
شنیدم * ولی تیر گو گوش دارد ندیدم * این نسبت
باجرای آبست روزی در هوای تر اندامی با چشم
نمناک و دل غمناک می رفتم و نظمی انشا می کردم و ابر
می گریست و زمین را نیز چشمها روان شده بود و برق
هم در پرده میسوخت اما بخنده بیرون می برد و دران
حال بنده را این غزل آبدار روان در خاطر گذشت

ابر می بارد و من میشوم از یار جدا + چون کنم دل بچنین وقت
ز دلدار جدا + خواستم که قلم را در جریان آرم و این مارجای
را بسحر خط مقید گردانم شعر بلی قد قیل ان الشعر ماء + وقید
الماء بالاقلام سحر + نسبت نگر از جواهر و بحر + جوهری
کامل نقد حاضر بود کلک بارنده کاتب را آواز داد که
ای سرآمده زبدهای لطایف بانکه در نظم چون تنگدلان جواهر
سنجیده ریختن هم همگی بحور را بالب گردانیدی چنانکه
جمله گذرهای قافیه و قراین آن آب لآلی منظوم سیراب شد
مگر نمیدانی که جوانمردی ابر بر دریا چنان باشد که جود اللهم علی الملک
و ریختن باران بر خشکی چنانکه ندی البر علی السائل اکنون قطره
از بحر بر کران شو و بر سر جهانیان جواهری نثر کن که نه در کفه
بحر گنجد و نه در میزان بحر سنجد قلم تهی میان اول خشک نول
اورد بعد از ان زبان تر کرد که تو عبرة صد ساله بحر میجوئی
و از من یک شبه بخیله چکد متبعی که مرا بر دست
کرده می دارد این نفایس از کف او بر روی آب آید

آب آید باز جوهری فرو ریخت که آری بحر هم از آنجا التماس
می باید نمود ناچار قلم رشحی ازین حروف با ما فرو تراوید
جوابش دادم که آخر قلم مائی خود را خشک نول چه میسازی
ابر نیسانی را نشاید که با مساک منسوب گردد مایه که از
خون من دریائی در کنار آورده مصرع خوش خوش
ببار بر سر جوینده کن نثار + نسبت ز کتابت و قلم
بین قلم سرگشته از سر سودا سر در گریبان دوات فرو برد
گفتم در کدام سودا فرو شده آواز داد که نهاد و برداشت
من بر دست تست و ترا از روش من علمی تمام که
من تی خشکم و بیشتر در کفها باشم و در قعر بحر غواصی نتوانم
نمود که بصناعت دفت لولوی خوش آب رسم و نام جوانمردی
که هم از اول خلقت کاتب قضا بر سر من نبشته و بدین
سر نبشت هر چه از سر زبان حاصل کنم هم باشارت زبانی
ایثار دانایان سازم چندانکه از چندان گوهر بشجر چراغ
دود چراغی بر من بخیله ماند نظم

مفلسی کو از جوانمردی پرد + از کجا باشد برو چندین گهر

باز قلم را گفتم که ای نسبت بریده پیداست که ترا خود هیچگاه در گره چیزی نبود و جوانمردی که بدان علم شده هم تو نیکو میدانی که من میکنم و ترا انگشت نمای سازم و این زمان کت شتر در رمی فرمایم آنرا نیز پیش از ان در دل خود وجهی اندیشیده ام که در هیچ خزینه ذهنی نگنجد و آن اینست که من شاعرم و زبان من کلید گنجهای سر کما قال خازن الشرع ان لله کنوزا تحت العرش مفاتیحها السنة الشعراء چندین جواهر درون آن گنجها توان یافت و بیرون آن حاصل نشود قلم محکم گره که سخن گنج بشنید سرش بگشت مصرع واهتز کسائل عیونا وجدا

بین نسبت جوهر و معادن در دوید و آن جوهری را بانگ صریر آواز داد و هنری که مطلوب او بود بر سر خویش بنشست اکنون معلوم کاوندگان معادن معانی باد که فرائد پذیرفته بضرورت بر سر جویندگان محتاج نثار می باید کرد

امید از صانعی که جواهر منظوم قرآنش در هیچ بحری
نگنجد والبحر یمده من بعده سبعة ابحر ما نفدت کلمات الله
که درین نثر مروارید ریخته شود که نیابت لنفد البحر
قبل ان تنفد کلمات ربی نگاه تواند داشت مرا خود
ریزش این ریختنی ضروریست ازان وجه که امواج
فیض غیب چندان در بحر قریحت من ریختند که از پرے
آب بیرون ریختن گرفت ازانجا که نقصان همت
آدمی ست پنداشتم که این فیض را نهایتی بود و در بحور
نظم لآلی بوزن ترازو میریختم کار بحدی رسید که آن
همه بحور لبالب شد و هنوز عالمی از جواهر ناسفته در محیط
سینه باقی بود لابد ترازو را در گوشه نهادم هان ای
مفلس مهره چین نظم در نظم برکشیده در ترازو برده +
نثر بر اکنون که گوهر بی ترازو میدهم + آغاز کتاب رسائل
زانشا و تصنیف نسبت نگر بفضل منشی بدائع
آغاز کردم ترتیب این ترسل بطراوتی که سیلاب لطافتش

قلم عطارد را پای بر اسبت ستادن ندهد و موج لطائفش
برجیس را آب از سر بگذراند از صحائف این جریده
مکتوباتی در یمین کرام کتاب آید که کرامًا کاتبین را میبر
تعظیم بذیل عزت آن باشد و از نور دهای این پرنیان
رقعهای در آستین فضلا انس و جان افتد که روح الامین
پیلاند جانش سازد خضر که پیش ازین بچندین هزار سال
آب در سیاهی انداخت همانا انتساخ این نسخه را انتظار
میکرد و عیسی که چندین دور در بیت معمور معتکف گشت
مگر قرات این کتاب را ترصد مینمود هم در دیوان ازل
که این دفتر بتحریر پیوست قلم قضا بیاسود و تا ابد که روز
و شب نباشد این سواد و بیاض خواهد بود
گر از جهان برود روز و شب مترسی زانکه + مقام هر دو نگه
دارد این بیاض و سواد + نسبت پیری و جوانی طفلی
چون از عنفوان شباب سودای در سر داشتم که بلاغت
تمام تر سلکی آراسته تر از خط عارض خوبان میان

ابنای جنس بیرون دهم برسم نوخیزان مهوس گردد مکاتبات
و مراسلات بلغاء متقدم و معاصر برمی آمدم و نتایج
استادان را تلمیذ و از تلمیذ مینمودم تا مولدات همه را
از نفائس و حشائش انچه در جنس کتابت از قلمی برآید
بعین بینش بدیدم یافتم اغلب عبارت پارسی که
متداولست میان ارباب علم و فضل و در اهمالت
کتب و عوام تتبه مشتمل بر نه طریقه اکنون چنانچه طریقه
هر یکی ست در بطن کاغذ بظهور رسانم تا طریقه دهم که نتیجه
طبع منست چون با نتایج دیگران مشابهتی ندارد و
باریکیهای خطش مو بموی از محاسن کاتب حکایت میکند
معلوم گردد که خلفی است حلال زاده خاص از نوک
قلمم در مسقط ورق چکیده و گوهر پاکش بر حلال زادگی
گواهیست صادق ع اینک آن نور قرة العین همه
یکدم به بین + و ز طفیل آن همه یکدیده من هم به بین
فهرست عبارت پارسی که میان اکثر خلائق مصطلح است

مشتمل بر نه طریق طریقهٔ اوّل سلوک مشایخ طریقهٔ دوم
علمای محقق طریقهٔ سوم مترسلان طریقهٔ چهارم
حکما طریقهٔ پنجم مذکران طریقهٔ ششم باخصان طریقهٔ
هفتم عوام طریقهٔ هشتم اصحاب عمل و شغل و حرفت
طریقهٔ نهم اصحاب مضاحک طریقهٔ اوّل سلوک مشایخ
برحمهم الله نسبتش هم بر سلوکست اینک این طریقه
بر دو روش ست یکی عبارات اهل تمکین و مقامات و
دیگر کلمات اصحاب احوال و غلبات سخن اهل تمکین
چنین که سیر و منازل طریقت را بعبارتی که خاصهٔ
ایشانست در بیان آرند که چون سالک را از وصول حلاوت
پای در گل مانده باشد مقتدای پیش قدم بکدام نهج
دستگیریش کند که او ازین خاک پای گیر خلاص یابد
و بمقام اصل رسد چنانکه از کتب پارسی کتاب کشف المحجوب
ست و سلوک المریدین و دیگر کتب روندگان متقدم
و متاخر و آن روشی ست که هم از ایشان آید

دران محل نرسند از تکلف و تکلیف * که سنگ باز فتد از هوا
بجای کثیف * سخن حال چنانکه موشگافی خواجه احمد غزالی
و باریک بینی عین القضاة همدانی ست و دیگر کلمات
حلقه صوفیان که سر موی ازان در سر متعمم کلامی و
کلمه فقیه ناتراشیده و کلمه متصوف رسمی نگنجد که حلق سری
دیگر است و حلق سر سری دیگر اگر بافندگان منشور وار سال
صد بار از تیزی طبع سر خامه را بتراشند چون خواهند
که بدین شعار قلم را جعد کنند عاقبت موی در سر قلم پیچد
رباعیه ای شانه بخوبانت عمل رانی چیست * زلف
لیلی که بازمی شانی چیست * گیسوی پریشانش تو کی
دانی چیست * مجنون داند که آن پریشانی چیست *
طریقه دوم علما محقق هم از عالم و علم بین نسبت اینجا
این طریقی چنان بود که شارع مشارع علوم عین عبارات
را از موج تبحر خویش بچاشنی آب دهد که دلهای مرده
را زنده گرداند چنانکه کتب پارسی مولانا بحر المعانی

محمد غزالی ست و ترجمهٔ احیا از ان امام متبحر مجد الدین
جاجرمی سلامست عبارت ان کوتی که بیکبار بر ریخته
اند و بلطافت معانی پنداری هزار بار از ان لفظ گهر
نثار بیخته اند لفظ ارچه بسی چون دُرِ غلطان بچکد
ان آب دهن کو که از و جان بچکد ٭ طریقهٔ سوم مترسلان
نسبت بختن دقایق و بیزش این طریقه چنان بود
که باریک بیزان انشا در بختن عبارت لطیف میزان
قلم را بکار آرند و ملاحت لفظ عربی را با دقایق بخته
پارسی چنان تخمیر دهند که بلطافت تمام سرشته شود
اینجا سرشته تر از وی خام تعلق ندارد و سرشته
نابخته خام کاران پخته نماید زیرا که این دقیقهائی ست
که اسیای بی سنگ دوران از جبة القلب فقان
بطحن بسیار بیرون می آرد و جو و گندم نیست که بخم
مشت خمیر کنند بسیار خون آب باید کرد تا اندکی
ازین سرشته شود و در کانون سینه آتشی بغایت تیز باید

که آن سرشته پخته گردد و این پختن و سرشتن خمیر غیر از صاحب
کلیله و دمنه و بهای بغدادی بر مذاق نیامده
دیگر آنکه پخت و سرشت این نعیم را + درخور دانی که کس را فرو شود
طریقه چهارم تکمیل نسبت ضرب و سکه و معیار
این طریقه چنان بود که از خزانه آهنی و یادگار خانه طبیعی
شمار تخته ریاضی و معیار پخته منطقی زر صامت معانی
بیرون آرند و بر ضربی که تغیر را در وی مدخل نباشد
سکه عبارت زنند چنانکه رقم اصطلاح در وی درست
منطبع شود چون تمام مهر کامل عیار باشد مصرع هر جا که
رود رایج و جاری گردد + طریقه پنجم مذکران نسبت
نقش بندی نقاش این طریقه بر دو گونه است یکی
رنگین و دوم ساده رنگین آن باشد که نقش بند
شاخ و برگ عبارت خانه سخن را بصنعتهای گوناگون
بیاراید و ساده چنانکه واعظ استاد تخته منبر را بهدیه
قرآن و علوم و تفسیر و اخبار بی سرخ و زر و طفل فریب

تحیر کند کان نقش نشیند بدل ساده چنانکه ❊ دیباچه
شود کتابه ایمان ۱ طریقه ششم با حفظ سان
نسبت معماری و اسباب آن این طریقه چنان
بود که کاونده بی هنجار خرسنگ لفظ مزلق را در
شارع عبارت بمحل و غیر محل در غلطاند تا بینایان
ترک آن راه گیرند و نابینایان پای پیش نهند
و در سر آیند و چون صاحب آن طریق دران روش
بسیار غلطیده باشد او را ان ناهمواری سهل نماید
زاگر پاک طینتی خواهد که خرسنگهای او قدری بپیند
و خللها را پیش از بنا بر راز پوشیده تری باز کشاید
آن شیوه ای پیش خویش دیوار بردارد و سنگ آن
معمار عامل گیرد ❊ زین گونه زخرسنگ کشان بسیار
ست + کش سنگ خود افزون زدر شهوار ست +
سنگش بمکاو چون دلش انگار ست + انکاو که سنگی
بته دیوار ست + طریقه هفتم عوام نسبت ماه و

سال و روز و زان این طریقه چنان بود که عامهٔ
خلائق از شهری و سفری احوال حولی و حالی خویش
روز بروز ماه بماه و غره بغره سلخ بسلخ پوست باز کرده
و یکیف و مورخ و ساده و بی تکلف و محصل غرض
از هر منزلی و شهری ارسال کنند ٭ وز گوهر زینت
نشود عین عبارت ٭ چون ماه تو از انجم رخشنده مزین ٭
طریقهٔ هشتم اصحاب عمل و شغل نسبت اهل حرفت و
اشغال این طریقه چنانست که هر طائفه از شکرهٔ داران
و دلالان و زرگران و مطربان و نوحه‌خوانان و طوائف
دیگر مفهوم خویش را اصطلاحی دارند که اگر مخترعی
دران عرفها قواعد تصنعی و تصرفی کند یقین است
که ملکهٔ انشا از لطائف آن خالی نماید ٭ وزان
هر اصطلاحی نقد معنیها شود حاصل ٭ چنانکه از چاکری
واجب چنانکه از پیشهٔ مزدوری ٭ طریقهٔ نهم اصحاب
مضاحک نسبت طیبت و خنده بتمام این طریقه

چنان بود که اصحاب سخر و مضاحک باصطلاح و الفاظ که
مهیج ضحک و لاغ باشد شمه از روائح بطانه خویش
بجهت گرمی مجالس بیرون دهند تا احداث سخره
مزاج بطیبت آن حدیث دماغ خوش کنند و
باد در بروت افگنند تحدثی که از ایشان زاید و
هم بشمام ایشان درخور و چنانکه در این انگیخت سخرها
نموده اند و بلک در سخر نقطه بیفزوده و از ایشان
کتابهای مضاحک چون دفتر گل مایه خنده
و طیبت میان خلایق نشر مانده جماعتی که از آن
باد برند دست انبوی مجلس باشد و از بس بوالعجبی
گاه تهمت آهو بر موی نافه بندند و گاه سواد مشک را
بخطا مواخذه کنند گل باره پیرهن راضحاکی برسازند
و مشک بید عودی را صندل برتراشند
زرچوبه را نهند لقب شاخ زعفران * مقصود شان
همین که شود خنده دران * کیفیت و هم که جماعه بنده

خسروست نسبت فصل و لفظ و حرف و قلم
بدانکه خواهم ۱ طریقه که در سیاهی و سپیدی حکم آن
جاری ست چون منقح در مشرح بالا فرو خوانده شده
اکنون طریقه دهم که خاصه بنده است بنظر بصیرت ملحوظ
باید گردانید تا روشن گردد که این عبارت لطیفه علاحده
وضعی ست جدید و از حدود قدیم بریده که پیش ازین
هیچ دانائی ازین فقه علم نداشت و قلم قضا خاص برای
بنده ذخیره کرده شعر بفضل الله هذا الفضل منّی
بل او الله ذو الفضل العظیم + از انجهت که این طریقه
معجز مرسلانست و رسالات معجزه آن از وحی خفی حاکی
خطاب این ترسل رسائل الاعجاز از آسمان فرود آمد
ع از صریر کلک من آن مایه یابد این خطاب کز زمین نشر
رفته بینی باز هم بر آسمان + القصه بران منظ که ترتیب
کتب بابواب و اقسام و فصول میکنند ترتیب این
کتاب هم بر نسبت نام برساله و خط و حرف بنیاد کرده شد

وبپنج رساله اظهار یافت چنانکه در فهرست مبین گردد
فهرست این ست اینک اینک بنگر + لیکن نکتهٔ غیر اتقانش نظر
الرسالة الاولی فی المفردات والمرکبات تشتمل علی عشرة
خطوط الرسالة الثانیة فی المرتبات من المکتوبات تشتمل علی عشرة خطوط
الرسالة الثالثة فی الملطاف من المصنوعات
تشتمل علی خطین الرسالة الرابعة فی البدائع من المعنویات
تشتمل علی خمسة خطوط الرسالة الخامسة فی السوابق
من المنشآت تشتمل علی ستة خطوط شعر جری البلاغة
فی هذه الرسالة + کما تجذرت الحوبر روضات
حدائق کفاردیس من غضاضتها + کانها سقیت
من عیون جنات + الرسالة الاولی فی المفردات
والمرکبات تشتمل علی عشرة خطوط اندرین دیباچه
نسبت هست از حرف وقلم این رساله که بالغان
فصاحت را بتلمذ خواند اد و اتیست برای ترکیب و
ترتیب عبارت این ترسل تا اگر کسی را درین طریق

هوسی خیزد و میلی افتد بداند که این مفرد چست و چالاک
را چگونه نصب می باید کرد که دو کان و سه کان معنی
جنبی را بقوت تمام در تحت تصرف خود نگاه دارد
و مرکب را چه سان ربط می باید داد که سه کان و چهار
کان نسبت را بر بست محکم در قید معنی در آرد و هر که
حروف معنوی این ادوات را دریافت همگی
حروف شناسان ترکیبات پیش او تلمیذوار انگشت
بر حرف نهند و هیچکس بر حرف او انگشت نتواند نهاد
اما می باید که در هر حرفی چون قلم در چه فرو ریزد
تا از قلب آن بحری بدر آرند و در هر نقطه مانند
اندیشه در شوید اطواف نمایند تا شمه طیبی از آن نقطه
چون بوی از مشک دانه بیرون آرند هر که این
گفتار را زینسان بباریکی بنبیرد گرچه دریا کاوی از
نوک قلم آبی نخیزد خط اول در کیفیتی چند مختلف که
نمودار آن ضروریست مشتمل بر هفت حرف

خط دوم در مفردات مشتمل بر پنج حرف خط سوم
در لطائف الفاظ نحو و تصریف و ادوات و حروف تهجی
و آنچه بدین مناسب است و نمودار انگیخت درینها
مشتمل بر هشت حروف خط چهارم در نوادری که از
الفاظ و اصطلاحات علوم خیزد مشتمل بر چهار حروف
خط پنجم در الفاظ مصطلح ترسلات قدیم و نمودار استعمال
برسم جدید مشتمل بر نه حروف خط ششم در مناسب
ترکیب الفاظ و القاب و اسامی و کتابتی که از اول
نامه تا آغاز غرض آید مشتمل بر سه حرف خط هفتم در
آغاز مضمونات و اغراض مکتوبات مشتمل بر شش
حرف خط هشتم در ادعیه قدیم و جدید بر بست حکایات
مشتمل بر سه حرف خط نهم در تاریخ مشتمل بر هفت حرف
خط دهم در شرائط نسبت مشتمل بر هشت حرف

هر آنچه اندر دو حرف کن معانی ست ٭ ازین ده
خط توانی کرد معلوم ٭ بماند این رقم چون نقش بر سنگ

که می شنید بدان چون نقش در سوم خط اوّل در کیفیتی
چند مختلف که نمود او آن ضروریست مشتمل بر هفت حرف
حرف اوّل در ماجرای شرائع متر سلانه قدیم و روش
جدید که از عین طبع متحیران هند موج زده حرف دوم
در باعث ابداع طرز حرف سوم در صفت طریق
پخته متر سلان و بیان خامه راندن جدید کاتب حرف
چهارم در گسستن حمائل تضمین ازین مخدره و هم
از سلک نظم ملکش سوار پوشانیدن حرف پنجم
در معذرت شعر عربی خویش حرف ششم
در ترک پیرایهای لفظی حرف هفتم در التماس
تصحیح و اتقان کتابت این کتاب که این بیت
که روح راست خانه * هست از پی فرق در میانه
حرف اوّل در ماجرای شرائع متر سلانه قدیم و روش
جدید که از عین طبع متحیران هند موج زده نسبت آب
بین روان و لطیف همه را از آب صافی روشنتر

که پیش ازین اقلام جاریه و بیران بر و بحر بر یاب آب
میرفت و جزر شوند مترسلان مجرای دیگر نبود و این طریق تا اکنون
هر جا که سلسبیل لطافتی که از نائره قلم می چکانند بر آب خوره مانده است
و هنوز دائم خواهد ماند مگر در سواد هندوستان که عین آن عبارت قرار قلیم
جاریست اما روشی دیگر نیز هست روان کرده در دلالت
هند که از آخر پیدا شدند ممتزج بمصنوعات شیرین تا هند
آبی که بجلاب آمیزند و ازین چاشنی تخ شلنبان ماوراء النهر
و خراسان خبر ندارند همچون عرب بادیه مشتاق
یم شور ناخورده چه داند مزهٔ شربت جلاب حرف
دوم در باعثه ابداع طرز نسبت انشاء و دیوان
دبیر چون بنده در صحیفهٔ ذهن خویش فرو خواند که مبدع
کائنات در دقایق انشائی مثالم آفریده است و هر چه
در خزینهٔ اطلس فلک جرائد اختراع و صحایف ابداع
ست بیشتری بکف کفایت من نهاده سر قلم بران فرود
نیاید که بر مثال خط بدنبالهٔ کلک هر کس دوم بنا بر آنکه

ان همه نفائس که دبیر قضا در کاتبه من توقیع فرموده است
منطوی و ملتوی خواهد ماند و کسی را علم نخواهد بود که فضل
منشی قدیم در نامه ضمیر کاتب چه لطائف بدیع و بدائع
لطیف مضمون گردانیده است پس طرز متر سلانه را
که متقدمان در رقاع خویش داد و آن طریق داده اند
و محقق شده که نسخ آن ممکن نگردد هم بمتر سلان وقت هم
باز گذاشتم و اندر پی آن شدم که شکلی سازم
کز خویش نمونه دگر پردازم حرف سوم در صفت طریق
پخته متر سلان و بیان خامه راندن کاتب نسبت پختن
الوان نعم سوغ پختن متر سلان از نی خامه بیش
ازین نیست که زبان پخته پارسی را از تیزیهای عرب
چاشنی دهند اگر گوارا آید متر سلانه خوانند و اگر ناگوار
باشد با حفصانه و جز یک معنی تحت اللفظ دران نبود
برسان نمکی که در دیگ افگنند و حوائج دیگر با آن ضم
نکنند و چون بجملگی چاشنی گیران ترسیلات جزان

بذوقی نرسیده اند می پندارند که مگر ازین لذیذتری
نیست چنانکه ترکان نخچیرگیر صحرا و هندوان ماهی گیر
دریا چون از خوردها حوائج پخته خبر ندارند نمکی و آبی
بسند کرده اند شک نیست که نمک در خورش اصل
همه ذوقهاست و حوائج دیگر فرع چنانکه طرز مترسلانه
اصل گیرند که جملگی دقائق امثله و مکتوبات بربسته آنست
و تکلفات دیگر مانند حوائجی که در دیگ اندازند که اگر
حوائج دیگر باشد و نباشد باری نمک ضروریست و اگر
در مکتوبات و امثله صنعت کنند و نکنند باری از عبارتی
فصیح چاره نبود پس مترسلانه از آنجا که ملاحت الفاظ
عربی یافته است گوئی کبابیست نمک آلوده و مذوق
بی تکلف حوائج که آنرا هیچ عیب نتوان کرد اما دبیر چون
متناول انواع لطائف انشا می باید اگر بآب زن
قلم را هم یکبابی نمک آلوده تر دارد همان ترک صحرائی
بود که جز آن بوی دیگر نداند او را باید که از دیگ سوری

خود یعنی مجمره پختگیهای متنوع بر گفلیز خانه آرد که مهمانان
ترک مزاج را هم بکبابی نمک زده خوش کند و اصحاب
ذوق را بالوان نعم مهمان دارد بنده مرا بای را قدری تلذذ
کرده است و از چاشنیها بیشتری دریافته چون
مترسلانه را دید که متقدمان طبقه بر طبقه تناول نموده
اند و سهل بقیه گذاشته هم تم نگذاشت که پیش خورده
دیگران زبان کامگار خود را آلوده گردانم هر چند اشتها
صادق بود رغبت را در خود فرو خوردم اما
طرزهای دیگر خود بعضی از آنها بود که در کام هوس
بنده نگنجد چنانکه حلوای طبقات مشائخ و موائد فوائد
علما محقق و خلاصه دقت حکما مدقق و بعضی که فروتر
ازین بود خود فراخوران ندیدیم که بکام التذاذ من
درخورد پس از آنجا که پخته کاری آتش طبع منست
از خویش ابای سکباجی وضع کردم و هر میوه که از باغ
دل برآمد در رو ریختم و جا نرا نرم نرم در ته آن می سوختم

تا پخته گشت باش تا ازین زیرهای لذیذ بکام نعمت
خوارانی که در لطافت چاشنیهای قدیم اشباعی
تام نموده اند جای گیرد و در هر نواله ذوق بادامهای
دو مغز و خرماهای دو پوسته بچشند و لذت فواکه مما یشتهون
در پنجهای دندان خرد فرود رود و بر حلاوت این نعم الهای
غیب که منعم بحق لقمه کرده بمن سپرده است بلکه بخشیده
و من سلامی عام در داده ام هم زبان ایشان گواهی
تواند داد بلکه سوگند تواند خورد شعر والله الرحمن ما ذاق
الوری + فی ما مضی من مثل ذاک المطاعم + حرف
چهارم در گسستن حمائل تضمین ازین مخدره و هم از
سلک نظم ملکش سوار پوشانیدن نسبت پیرایه چار
نسبت + اگر باز در در عبارت مترسلانه چون
رشته در مروارید بدر خرزهای باریک در رفتم
بعضی نثر یافتم از و شاخ نظم مستغنی مانند عروسی
که از زیبای خود محتاج زیور نباشد و در بعضی جا نظم

از درج دیگران مستعار و آن در تتمیم بیگانه را مثل
لقیطی که بفرزندی خودش نام برآرند در قماط تصنیف
خویش پیچیده طرزی که خاصهٔ فضلای هندست در آن
نیز دیدم که اغلب همان بواقیت منظوم اغیار را
بوسیلت تضمین جگر گوشهٔ خویش نام می نهند با خود
تصور نمودم که اگر ما نیز خریدگان بیش بهار خود را
که از مادر طبیعت بازیور تمام زاده اند بهمان پیرایه
مستعار آریم مصرع سه خال عیب نشیند بچهرهٔ ایشان
نسبت خانه اول آنکه چون بیت دیگری در خانهٔ
سخن خویش در آرم یا مصراع غیری بزنجیر سواد خویش
در بست کنم همان سلسله در فریاد آید و آن مصراع
آواز دهد که من از آن دیگری ام پس گوئی که درین
بنا قصور خود را در کشاده باشم سه که برج خود کنم
روشن بروشن دان بیگانه نسبت شراب دوم
آنکه چون معنی خود را از شیرینی نظم غیر چاشنی داده شود

خالص تصنیف بمزوج تالیف بدل گردد و تصنیف
صرف نماند پس آن شراب معلول مانند خمری باشد
فاسد که از شکر چاشنیش دهند از تعلیل آن مدام مراجعت
بهتر مصرع زیرا نبود عمل بخمر علی نسبت خورش
سوم آنکه بر رقاق اوراق دیگران خود را بر پیچه چینی
انگشت نما کرده باشم من که از یک دیگ حکمت خویش
می توانم که بچندین الوان غذاها روح پخته و مالح برآرم
و در همه صحن زمین بلک بر نه طبق آسمان کاسه پخت دماغ
من رسیده ؎ همت نباشد این که در اندیشه جا دهم
کز خوان خویش نان کسان را صلا دهم + نسبت فقه
پس بر خویش فرض گردانیدم که چون آب رویت خویش
دارم از خاک دیگران تیمم نکنم اینک سنت تضمین را
که مجتهدان این علم مستحب داشته اند لا جواز
مطلق زدم تا طریقه بنده علاحده مذهبی باشد که مقتدایان
امام سازند ؎ نه امامی که بود نا معلوم + بل امامی ز خطاها معصوم

حرف پنجم در معذرت شعر عربی خویش * نسبت طیب و عطر گوناگون * چون بنده در آغاز نوبهار جوانی از اوراق ابیوردی و از هار کعب زهیر و رواح ابو تمام بوی تمام گرفته بود و در دفتر انشا هر یک مانند زنبور در گل فرو شده و از نشیب خویش و نسیم آن سرخوش گشته و آن همه اجزا و اوراق را اوراد خود ساخته هر جا که هست در ابیات ایشان ورود می نمود و غالیه طیبی از ساحت آن جنات نعیم بناصیه عزت می رفت و از آن روضها معتبر بیتی بی بنیاد مطبوع خویش چنانکه طفلان از خاک سازند می ساخت اما سودهای که از کاغذ ایشان بر می چید در یوزه لفظی بیش نبود باقی سرشت آن از آب دهان خویش می کردنا آن سرشتن پخته گشت پس این بادهوا در سر افتاد که چون کاتب را در جملگی بساتین انشا صنوع وضعی بوده است در زبان عرب نیز سوسن

بوی کند که پیش ازان نبوده باشد و در مشک خالص
عرب صندل عجم را بر نهجی تخلیط دهد که تفریق ممکن نبود
و علاحده بجهت خویش شمامه طرزی پدید آرد چنانکه اگر
در وی بوی فصاحت عرب در مشام نتوان بود بکوکه رنگی
بقبول پارسیان صورت بندد پس بیت غالیه
بنده ان همه عنبر و عبیر لفظ را به گلاب معانی خویش مخمر
گردانید و بیتهای چون ایوانهای فردوس بی قصور
ازان طین مشکین بنا کرد چنانکه هر یک را اگر در عرب
برند جنة المسکین خوانند و اگر در عجم مشکبوی خسرو باز در
عطرسائی این ابیات نیز دو بنا وضع شد لفظی معنوی
لفظی چنین که باز نموده میشود شعر صورت مسکینا نی
الصدع وصحی اهو + وغدا الشعر با لوان بجو کافورا
معنوی چنین که فذ والزور تذکره بطیب شمایل +
کالکذب تکتبه بمسک صایع + این بیتها را از صندل
عرب کلابه بیش نیست باقی هر چند بکاوند از درون همه

غالیه عجم بیرون آید این نیز علاحده معجونی غریب و مشموم
بدیع وضع شد کوئی منشور است معطر که طیب آن تا صبح
نشور نشر بود و اقلام دو داند و دو موسان آن تراش
را بزیر دامن قیامت مجمره عطر نهند یا خود غنچه ایست
تازه و تر از شعبه خامه کاتب شگفته که اگر از هوای هویت
باد قبولی بروی وزد هر آئینه که بشام گل بیان لطائف
اختصاص یابد شعر انشاء رب من عجایب صنعة
الود تسکت والرواح تنطق * چون در جزو حریر
عیبه پر هنر این ترسل از عطر نظم عربی نیز شمه دریابست
بود و کاتب از غالیه عودی و ام عاریت و تضمین
دامن صحایف خود را بر چیده بس عطر یابی که از نخست
در صلایه یاقوتین جگر سوده بود و در پرده رقیق
دل بخته عطار او لم در تعطیر این طبله خام بکار آمد
و جامی بجامی از نظم عربی و رومی اشتمامی کرد و کسوت
حریری مخدرات بدایع را معطر گردانید حقیقت اینست

که این اوراق موزد نشر خواهد شد وصادر و وارد در او
ابیات ان ورود وی بحاصل خواهد آمد مشک دمانی که
طیب اخلاق ایشان نافی مشکیست ودر پوست باز
کردن نافهای تصنیف جگرها خون کرده چون درین
ابیات که هم سواد او مشک امیزست وهم آهوی خانه خیز
در آیند چنان از بوی مشک مست شوند که بگرفتن آهو
نپردازند واین قدر نیز دانند که هیچ مشکی بی آهو نباشد باز
تهی مغزانی که دماغ ایشان از فضلهای بسیار گنده شده
باشد همه پریدن ایشان از باد ابونواس وابوفراس و
بوی ابداعی اختراعی در ایشان نه واز دمهای سرد حسرت
خونهای ایشان فسرده شده بطریق شماتت سواد وبیاض
بنده را مشک خطا وکافور هند نام خواهند نهاد من خود
غم الالف ایشان را میگویم که این عنبر نیست حسره بقبرست
وبخور آهو نه که بخر شیر ومشک چین نه که پشک گربه مشکین یا
عنبر نیست عملی وکافوری جبلی هرچه هست ازان منست

وبی خطا از باطن من چون مشک از ناف و خون از
دل زاده مشابه نتایج دیگران نیست که هر بوالفضولی
در قماط خودش تواند پیچید زیرا که عاقبت پوشیده نماند شعر
کمشک لیس یخفی فی ثیاب ، و ریح الورد فی حجب کبیرة
عجب کاریست این که سخن خوب و مشک خالص را در دی
نتواند کرد شعر دز دراز غماز تر سدوه چه سود اگر دو آنکه
مشک دزد و یا سخن تا هر دو غمازی کنند ، المقصود شمامات
بیت بنده اگر بدان نمی ارزد که دستی سوی بینی برند
من انگشت بر بینی میزنم که دم نمی باید زد زیرا که بنده بدین
مایه نازل اظهار فضلی میکند و میداند که از در طیب ست
و باو بوئی که بالا رفت انکه بعیر خود را زبده زباد
نام نهادم این نیز مطایبه بود که با صحاب طیب نمودم
و آنکه در سنه بوده خود را از عفران سوده خواندم آن
هم خنده بود که بر محاسن اشعار خود کردم فی الجمله در جمله
مشک پاشی این ورق خلاصه مراد بیش ازین نبود که

در مقامات سخن خویش جزبیت خود از عربی و پارسی
اگر همه سراسر خاکست در نیارم و نظم غیر اگر خود عنبر بحری
بود سر قلم بدان تر نکنم و همواره این کتابه مطیب طرز را
که دیباچه سعودست عنوان نامهٔ همت سازم که شعر
نقع علی ذیلی تملکه شعای ٭ خیر لدی من العبیر المستعار
حرف ششم در ترک پیرایهای لفظی نسبت لعل و درو
زیورها ٭ آنکه پیش ازین در طرزهای مصنوع صنعت لفظی را
زیور عبارت می ساختند و آوردن ترصیع و توشیح و تصحیف
و تجنیس را کاری شگرف می پنداشتند اگرچه بنده نیز مراسلات
قدیم خود را بسیار جای ازان حلل آرایشی داده است
در طرز این ترسل ازان همه اوراق مهره برچیده که هیچ
آبگینهٔ لفظی را انگیختهٔ عین عبارت نسازد مگر جای بر سبیل
ندرت که لفظی جای معنوی نگاه تواند داشت چنانکه در بعضی
محل مینا نام زمرد را روشن کند نظایر و امثال این سان گوهر
اینجا دری از درجی نمودار یافت باقی در قسم مصنوعات

موشح و مفصل پیش نظر ناقدان خواهد گذشت انشاء البصیر اما
انچه از جملگی خزائن مقصود مصنوعات قدیم برای تحلیه
این طرز گزیده و پسندیده بیرون آورده شد دو صنعت
ست یکی ایهام و دوم خیال و جوهریان سخن ارشن
که ایهام بجوهری ماند مصفا که در وی از دو جانب وی نماید
بلکه از چهار جانب نیز و خیال لطافت بیش از ایهام دارد
اما آنرا بلوئی مانند توان کرد که در وی یک جانب صورت
معاینه بتوان کرد و سوی دیگر نیز چیزی دیده نشود و بدین
جواهر درفشان این گنجینه را مالا مال کردم و از هر نوع
تشبیهات غریب و استعارات بدیع و مبالغتهای
عجیب و معنیهای دقیق بیرون خیال که از خیال بیرون
باشد و در ندرت از لعل سفید و گوگرد سرخ نایاب تر
اثنای بربست های خیالات جای بجای چون یاقوت
و زمردی که در سلک مروارید برای زیب و زینت در کشیدم
در کشیدم و صنعتهای که خاص وضع خدمتکارست بدیع تر

از مروارید غواص که مصرع صدفت عنه درة الصدف
آن نیز درین رشته بمحل لائق در آوردم تا گوهر ملک در خزینهٔ
ملک محفوظ ماند دیگر همگی الفاظ یک رویه را که بزجاجه
نیم روی ماند و بلور و کهربا بتصحیف و تجنیس را اگرچه آن
نیز از هر جانب وی می تواند نمود برای آنکه مانند آبگینه
کمینه حلیه هی مایه کانست ازین حمائل بگسستم که کم
بر بست کنم ٭ گوهر چو بسی ست از پی پیش کشم ٭ خرمهره چرا
بر رشته خویش کشم ٭ حرف هفتم در التماس تصحیح و اتقان
کتابت این کتاب ٭ نسبت نقش و نقش و خط و قلم
اگر مهوسان حرف شناس را اتفاق آن باشد که قلم
آسوده خود را درین عرصه سهل و ناهموار رنجه کنند
و خردهای کاتب را بانتساخی بزرگ گردانند درخواست
آنست که در کتابت این جریده طریق تصحیح و اتقان تا حد
امکان واجب دارند و کاتبی را بوجه کتابت سیم دهند
که روی سیم نه بینند و روی سیمین کاغذ را از جواهر صحت تصحیح

دهد نه از شبه سه سهو تسوید کند و سه بار مقابله فرمایند
یعنی چون مقابله بسعادت تثلیث رسد نخوست خطا را
ازین تقویم بکلی بیرون برد کرام کتاب این نامها را
بشین خطا سیه روی نکند از خالق قلم بدعا می خواهم
که کرامًا کاتبین را نگذارد که نامهای ایشان را بعشتن
خطا با سیه روی گردانند شعر شواهد من واب نور
عین وعکسه + ظلام وتو من مقلة العین یکتب
و کتابت این هدیه کودک فریب بعد از سواد که رنگ
اصل است از دو رنگ دیگر بیچ گونه خالی نمی باید داشت
یکی رنگ سرخ که جملگی رسالات و خطوط و حروف و
ارقام جمل و تاریخ و معمیات بدان مبین و ممیز شود
و بی آن جملگی روابط مختل گردد و رنگ دوم در وسط
کتابت و لفظهای نسبت و اسامی مقدسات
خواهد بود و بر بعضی الفاظ بجهت آنکه بینایان چون
بر سر آن لفظ رنگین بر سند دانند که درین بر نقش بندی

هست ؎ مانند نگارخانهٔ مصر نگر + کش ساخت بنقش
حکمت استاد هنر + هر نقش که کاویش بتیزی نظر + بیرون
دهد از زندگی خویش اثر + درین رنگ که لفظ را برای
معنی کسوت رنگین خواهند داد نقاشان این طرز مخیرند
بهر رنگی که جز سیاه و لعل باشد بیارایند می باید که از سیاهی
و سرخی دور تر بود تا مشتبه نشود ؎ سیاه و لعل نگردد
چو رنگ رایت شاه + وگر بگردد همچو نشانهٔ دگران
و در عربی و پارسی اعراب و نقطه را فرو گذاشت نمی باید
کرد که بسیار لطائف و دقائق بر بستهٔ آنست و
در ترکیبات عربی بعضی جای که مشکل است واضح نیز بکار
می باید داشت تا از بیان معانی آیات سحر مبین گردد
شعر خذ ما کتبت بجد لو تریدکری + سحرا حلالا
علی القرطاس بالقلم + خط و وهم در مفردات مشتمل بر
پنج حرف حرف اول در استعمال الفاظ کثیر المعنی
بطریقی که هیچ معنی لفظ ضائع نشود و در الفاظ عاریت

عربی اشتراکی بحاصل آید حرف دوم در نمودن طریق
انگیخت از الفاظ پارسی صرف حرف سوم در ترشیدن
الفاظ مزلق ازین لوح و استعمال الفاظ مصطلح و لطیف
حرف چهارم در الفاظی که ازان لطایف بسیار
خیزد حرف پنجم در معذرت تکرار لفظ حرف اول
در استعمال الفاظ کثیر المعنی بطریقی که هیچ معنی لفظ
ضایع نشود و در الفاظ عاریت عربی اشتراکی
بحاصل آید ترک نسبت زهر شرح غرض معلوم
ارباب فضل باد که درین بساط پای ادب می باید نهاد
و الفاظ عربی را در پارسی بیک معنی بران نسق که در مکاتبات
قدیم ربط می دادند نداد لفظی می باید آورد متضمن دو معنی
و بلک سه و چار هر چه بیشتر بهتر چنانکه لفظ جانی هم میوه چنین
ست و هم گناه کار و هم در پارسی دوست جانی
یا یار جانی این را در محلی صرف کند که هر سه معنی
درست بخیزد چنین که گویند میوه شاخسار لطف برای

۸۳

دوستان جانی ست درین صورت هم معنی میوه چین بگفته
و درست افتد و هم گناه گار و هم دوست جانی با نویسد
که شادی مطرب معنی آن دارد که او را شادی توان
خواند درین نیز سه معنی تمام چیز را اول معنی عربی الشدو
سرود گفتن و شادی سرود گو دوم شادی بهجت
و سوم شادی نام و در آوردن این الفاظ که دو معنی
عربی و یکی پارسی زائد چنانکه جانی یا یک معنی عربی و دو
پارسی خیزد چنانکه شادی و یا یک معنی عربی و یکی پارسی
خیزد چنانکه نامی فائده است خاص طبع بنده بغایت
غریب باز نمایم تا نو برآمدگان نامی را فایده جاسلی
حاصل آید فایده اینست که چون لفظ عرب عاریتی ست
که در پارسی برای زیب و زینت درین آرند باری زیوری
باشد مشترک میان عربی و پارسی نه آنکه عاریت مطلق
اگر معنی پارسی غالب آید آنرا بر حکم غلبه پارسی گیرند
و اگر هر دو معنی برابر خود جا بنین شرکتی بمساوات ثابت

واگر معنی عربی غالب آمد چون چیزی از پارسی دران
هست هم نوع ملکیتی باشد ب باری آن تنگ نباشد
که بگویند فلانی + زیوری عاریه دارد که دران ملک ندارد
اما لفظ سایل هم پرسنده است وهم خواهنده وهم
آب روان و دایم که هم پاینده است وهم آب ایستاده
درین هر دو لفظ اشتراک پارسی گذر ندارد ولیکن
چون هر یک ازین لفظ در محلی جاری گردانند که هر دو
سه معنی روشن بر روی آب آید اگرچه لفظ عاریت
اما تصرف ملکیست عاقبت از نوع اشتراکی
خالی نباشد بخلاف الفاظ یک رویه بروش
گذشتگان مصرع که بجز عاریت حرف دران هیچ
نبود حرف دوم در نمودن طریق انگیخت از
الفاظ پارسی صرف بر غرض ترک نسبت اینجا هم
چون بالا یاد کرده شد که الفاظ متکثر المعنی می باید آورد
ویک دو نظیر بعربی و پارسی نمودار یافت اکنون

مثالی چند در بیان الفاظ پارسی صرف باز نمائم تا حد
انگیخت معلوم گردد و بدانند که در پارسی صرف انگیزش
پیش از ان آید مصرع که در عبارت ممزوج تازی و عجمی
بدانکه اول الفاظ پارسی را در می باید یافت که متکلم بمعنی
کدام ست بعد از ان انگیخت کرچنین که لفظ تاب استعمالش
بدین گونه که آفتاب تاب جبهه فلان ندارد و نام ان
ماه گرفتم ماهتاب بی تاب شد و در از دستی زلف فلان
که تاب تواند داد که دلهای تاب خورده و تافته از چنگل
او بیرون آید و کمند فلان گردن شیر را تاب می دهد
و شاه اختران پیوسته تیر چرخ را تاب میدهد
و کمانی که تاب خورده باشد تابش نباید کشید تا راست
ایستد و پیلک ملک چار پر تاب دارد و فلان کره آتشی
دارد که از برق جهنده تابدار تر ست امروز فلان کره
آتش پاره ایست غرق عرق گشته بود و بی تاب شده
فلان مرد از انهاست که اگر پاره آتشی برو نهند بر نتابد

فلان در آتش چون تبر در رود که روی در نماید
ماهی که کم بطلعت او تاب مه رسد ٭ نور روی ار بلند شود
تا به رسد ٭ لفظ بر نیز ثمره بسیار دهد چنین که هر که درخت
بهی نهال کرد عاقبت بر خورد و در تیس شهر خبر باغهای
بر تیپر سد تا کی بر خواهد رسید در باغ فلان درخت نغرگ
بسیار رست بر ازان بیشتر فلان عروس و فلان شاه
هر دو چون دو نخل بر نارسته اندای باغبان در باغ
گل داری در خانه بر دی سفینه فلان را در کنار گرفتم
بحری بود که در بر آمد فلان کران سوار بر اسپی لاغر سوار
شد اما بر گرفت آن سوار که بر یک اسپ بر نشسته و
جنیبت افتاده هر دو را بر کن شمس و نجم یکو بر آمده اند
فلان مبارز چون در رزم بر آید مریخ پیش او بر نیاید
صد هزار کس در دریای معرفت فرو رفتند که هیچ جای
بر نیامدند ٭ شاخهاز دسخن و چندین بر داد و هنوز
هست باقی ندهم زانکه دلت سیر شود ٭ از لفظ بار نوباوه

پیش ازین بر طبق عرض آید از در نیز بر بستهای بسیار کشاید
از ترهم فراوان لطائف موج زند امثال این چندین لفظ
دیگرست در پارسی که هریک علاحده خزینه دارد نهفته
ه دادم چو بتو کلید هنجار * هنجار کن و گهر برون آر *
حرف سوم در تراشیدن الفاظ یکرویه مزلق ازین
نوع و استعمال الفاظ مصطلح و لطیف اینک این
نسبت در دو دگری الفاظ یکرویه مزلق که در الواح
انشای معتبران کتابت کرده آمده باشد و کنه ناتراشیده
مانده چنین که امتخاخ و انتیال و اعتصار و تصافق
و تطارق و امثال این دیگر در تراشش کاری این طرز
بهیچ کار نمی آید و بعضی کلمات که استادان براعت
آنرا عمده کار عبارت داشته اند چنین که حث و تشبث
و شجاج و عجاج و عوایق و طوارق و دیگر انچه ازین
بابت بود و چون این همه کلمات از انهاست که هم بر
رحل مترسلان پایه فصاحت یابد و بالواح خیالات ما

باز نخواند اگر جای بر سبیل ندرت باستعمالی که مناسب
این صنائع بود در سلسله بربست ارباب این طریق
در آید دران باز داشتی نیست ماند الفاظ یکرویه مصطلح
چنین که مشیت و موهبت و عزت و فکرت و مثل این دیگر
کلماتی که از استعمال بسیار بر سان تخته زده زده که
بسبب لمس بیاپی هر دستی لطیف گردد بلطافت از دران
شده باشد که قلم را ازان آسودگی بحاصل آید چون نقش بندی
عبارات را مدار بر آنست از آوردن آن چاره نباشد
باز بعضی الفاظ عربی که پارسی ندارد چنین که دولت و حشمت
و کرسی و تخت ازبس که بپارسی مصطلح گشته است گوئی
اسمائی ست مشترک عربی و فارسی چنانکه اگر بر تخته عربی
نویسند عربی بود و اگر باوتاد پارسی بندند پارسی باشد
راست بدان بتر که دراز ماند که در دو چشمه سقف نهند
هم ازین سوی راست آید و هم بدان جانب بیشتر ازین
بابت الفاظ را در باید آورد تا شبهه عاریت عربیت کمتر باشد

فی الجمله هرچه الفاظ عربی درین طریقت نگارش خواهد کرد
می باید که از مقدار حاجت نگذرد و دران کوشد که پارسی
صرف را بخیال بازی و انگیخت نقش بندد چنانکه اوستاد
نجار تختی سازد از چوب صرف و دران صنعتهای
کند که بی عاج کاری زیبا نماید ٥ که گرد در چوب بندد
عاج کاری + خود آن زیبا نماید شک چه داری + اما اگر
چوبک نویسی بغیر احتیاج جمله الفاظ عربی تراشیده چون
کالبدی چوبین میخواهد که در کتابخانه عبارت کتابه شرف
سازد ٥ ماند او راست بدان تیشه زبان بیکار + که
زیبکاری بازیچه طفلان سازند + حرف چهارم در
الفاظی که ازان لطائف بسیار خیزد اینک اینک
نسبت دریا و در + بدانکه بعضی الفاظ ازانهاست
که اگر در غور هر یک فرو روند دریای پابند گوهر دار
و یا ابری دریا بار و بعضی دیگر ازانهاست که اگر بکاوند
البته عین معنی بیرون تراود و عاقبت زبده بروی

قلم چوبک نویس در اصطلاح ناقص نویس را گویند که نوشتهٔ خود را بی ساختن قلم تراشیده بر کاغذ چوبین قالب که از چوب ساخته باشند ۱۲

۹۰

نجار تختی که بالکسه تختی آن گذشت ۱۲

آب آید و این که معنی بسیار در لفظ موجز نگنجد در آن
ماند که مصرع فی قطرة بحر عظیم یغرق + غواصی که
درین محیط آشنائی دارد حالی که در قعر کلمه ژرف
نگاه کند غوص ناکرده محل گوهر بشناسد و چون شناخت
اگر تعمق نماید تواند که در یتیم معنی بر دارد و آنکه غواص
نیست هر چند در وی فرو رود یقین ست که چون
بمصادفت در مکنون نرسد صدفت عنه و در رشیم
این ترسل برین کلمات که ما در میان ان میدانیم
احتیاج کلی پس ناچار مرا که معلم و عریف این کارم
محل بر آوردن لالی مکتوم بجوینده بباید نمود شعر
یستحل کل لفظ بالتامل + پس انگه برکشد آب گل از گل +
اینست لطیفهای الفاظ عرب + از آب لطیف
و ابر نسبت اطلاب + غمام ابرست و چنانکه ابر را
آب در میانست غمام را ماء در میانست و اگر غمام را
بطریق معما انگیخت کنند چنین آید که غمام آمد و ماء در غم و

و غمام غین بر سر ماست یعنی غین ابرست و ما آب
و غمام ابری بر سر آب و غمام غین با ماست یعنی ابر
با آب و اگر قلب کنیم لطیفه چنین خیزد که ما مغ دیده ایم
که غمام را زیر و زبر کند غیم غین ست بر سر یم یعنی ابر ست
بر سر دریا فلان بخشنده بغیم ماند که هم ابرست و هم دریا
و لفظ فلان بغیم ماند که از یکحرف آن ابری بیرون تراود
و از دو حرف دریائی و اگر در قلب افگنیم لطیفه چنین
خیزد که غیم مغ ست که از فرود بالا رفته است و سحاب
رباب هر دو ابرند و بلفظ و معنی آب دارند و رباب را
اگر از فرود بالا برند یا بر برآید و اگر سحاب را بازگونه کنی
باحسگر و دو بیر چاه هست و ابار جمع لطیفه چنین زاید
که جمع چاهها آبارست از بحر و معبر نیز بلفظ و معنی لطیفه
میخیزد چنین که بحر را هر دو گرانه برابر است و قلب بحر حب ست
و در معبر نیز یکی نیمه برست و اما نیز دریاست و چنانکه
در ته دریا آبست در ته و اما ماست و در نیز دریاست

وچنانکه در دریا دُر نزدیک نباشد در دُرد و نیز همان
معنی درست آمده است کمیت می را میگویند و در لفظ
نیز می ست و راح شراب را گویند و در میان لفظ صراحی
نیز راح ست مصرع بران صفت که بود راح درمیان
صراحی + جواهر دگرگونه بی سلک نسبت +
لفظ اعور یک عین دارد و بمعنی نیز واحد العین ست
لطیفه چنین که نقش اعور بعین لفظ و عین معنی یگانه است
لطیفه در جدار چنین که هر جای که سرای ست در و دیوار
باشد چنانکه دار در جدار لطیفه در اخیار هم برادر توان
یافت و هم یار لطیفه اشرار چنین که در جمع اشرار نباید
مگر علت و شر و از شرار شعله کنجد بر آتش سعیران نهی جو شود
یعنی سعیر را سه نقط نهی شعیر شود قلت خرما خار الخور ست
شدن امر خر و فعل ماضی خار ما نافیه در فعل در آمده است
معنی آن باشد که گفتم سست شو سست نشد عدد را عین
بکش و دو کن + بی رشته نسبت نگر بر بست دُرهای دگر

نان هرگز قلب نشود و از تربیت بادشاه نان قلب
نان ست و اگر کاک را باز گونه کند باز همان کاک
باشد باده خوار را جوانمردی هم از لفظ باده می باید آموخت ع
یعنی که بخور باده نه تنها باده + و دانا چون می خواهد هم را
زیر و زبر کند و نادان اگر قطره آبی باید دُر را پیش
کند ع یعنی در را پیش کنی دُر گردد + لفظ سرود نیز
از انهاست که در لطیفه لفظ با معنی مناسب افتاده
است زیرا که رود از لوازم سرود ست و در لفظ
سرود هم رود لازم ست استعمال چنین که سرود
بی رود تمام نباشد که اگر تمام بودی ع در لفظ
سرود نامدی رود + برگ نیز هم ازین جنس ست
و چنانکه بر پیوسته با برگ باشد در لفظ نیز بر پیوسته
با برگ ست لطیفه چنین که برگ بی بر هیچ نیست لفظ کدر
نیز هم ازین قبیله است لطیفه چنین که فلان چنان کدر پیوسته
است که در کدر لفظ در نهی نیز هم ازینهاست زیرا که نرمی

لباس ست واو پیوسته درزی ست لطیفه چنین که فلان
درزی صلحاست یا درزی علما باران نیز هم ازین
آبست لطیفه چنین که اگر باران را باز گونه کنند آب و آتش گردد
یعنی نار آب گدام جانوریست که اگر سرش بر مذلنگ گردد
یعنی کلنگ و پلنگ دشمن را تا دو نیم نکنند از من جدا نشود
نسبت آئینه است این قدر اینک هم بدین نمونه
اینها الفاظ را که قابلیت خیال دارند مصقله بر کار می باید
داشت تا تصور موجه روی نماید شعر اذکان تصقل
تلك مرآة الصفا + ذو العقل علقها علی تاج الجهی +
حرف پنجم در معذرت تکرار لفظ نسبت خواندن و
سبق بنگر تکرار لفظ درین کتاب عیب نمیدارم از آن سبب
که این تکرار هر بار بر بام بلند معنی دیگر خواهد بود که آن معنی محتاج
باشد بدان لفظ که اگر آن لفظ قوت تکرار نیابد معنی بلیغ
از محل انگیخت دور افتد و چون سبق بی تکرار نسیا منسیا گردد هم در آن
مقدمه سخن که نسبت تکرار و فرو خواندن سبق و آنچه از لوازم

اینست التزام افتاده است الفاظ مکرر را باتفاق نگاه
باید کرد و دریافت که آوردن آن از ضرورتی خالی نیست
چون چنین باشد تا حد امکان از تکرار لفظ احتراز اولی
مگر در محل ضرورت که روشن کردن صورت معنی بدان
موقوف باشد و چون هر بار در تکرار لفظ سبق فهم معنی
دیگر باز خواهد خواند هرگاه که غلغل معنی بلند باشد یقین
ست که زمزمه تکرار را بپوشد مصرع و آنچه شد پوشیده
پنداری که نیست + چنانکه شعرای متبحر را اگر معنی غریب
در دل فرود آید از تکرار قافیه اندیشه نکنند زیرا که برای
نشاندن قواعد لفظی از سر لطایف روان نتوان خاست
پس چون عیب تکرار لفظ بزرگتر از عیب قافیه نیست هنر آن
باشد که از سر حرف معنی نگذرند ه هرچه تکرار معنوی باشد +
هنرست آن چو صنعت تکرار + خط سوم در الفاظ
نحو و تصریف و ادوات و حروف تهجی و آنچه بدین مناسبت
و نمودار انگیخت در آنها مشتمل بر هشت حرف حرف اول

لباس بست واو پیوسته درزی ست لطیفه چنین که فلان
درزی صلحاست یا درزی علما باران نیز هم ازین
آبست لطیفه چنین که اگر بار انرا باز گونه کنند آب و آتش گردد
یعنی نار آب گدام جانوریست که اگر سرش بر ندلنگ گردد
یعنی کلنگ و پلنگ دشمن را تا دو نیم نکند از من جدا نشود
نسبت آئینه است این قدر اینک هم بدین نمونه
اینها الفاظ را که قابلیت خیال دارند مصقله بر کار می باید
داشت تا تصور موجه روی نماید شعر اذکان تصقل
تلك مرآة الصفا + ذو العقل علقها علی تاج الفهی +
حرف پنجم در معذرت تکرار لفظ نسبت خواندن و
سبق بنگر تکرار لفظ درین کتاب عیب نمیدارم ازان سبب
که این تکرار هر بار بر بام بلند معنی دیگر خواهد بود که آن معنی محتاج
باشد بدان لفظ که اگر آن لفظ قوت تکرار نیابد معنی بلیغ
از محل انگیخت دور افتد و چون سبق بی تکرار نسیانا گردد هم در آن
مقدمه سخن که نسبت تکرار و فرو خواندن سبق و انچه از لوازم

در سر صمصام ست معنی ظاهر آنکه فتح از سر صمصام
حاصل شود و معنی نحوی آنکه حرف نخستین صمصام مفتوحست
واگر جزم با فتح یار کنند و گویند که فتح با الجزم در صمصام
ساکن ست هم معنی فتح که در اول حرف صمصام است
درست اید و هم معنی جزم که قطع است درست خیزد
و چون جزم علامت سکون ست و میم صمصام ساکن
این نیز تمام افتد و آنکه میم مشکل جزم دارد این نیز تمام افتد
و آنکه لفظ جزم را با الف و لام با الجزم بنبشتم نه بجزم صرفه
اینست که چون گویم که فتح با الجزم یا صمصام ست این
از روی عربی با سبب شود یعنی فتح بسبب قطع
با اوست و اگر با بمعنی مع دارند همچنین باشد که فتح
و قطع هر دو با اوست اما اگر بجزم بی الف و لام نویسند
صرف پارسی شود و آن چندان فائده ندهد پس متصرف
کسی را توان گفت ؎ که کند صرف لفظ بر نحوی ٭ که
معانی فزون برون آید ٭ استعمال نصب برین نهج

باید کرد که علم بادشاه دو جا نصب میکنند ظاهر آنکه علم
سلطانی در میمنه و میسره نصب می کنند و معنی نحوی آنکه
لفظ علم در دو جا نصب ست هم عین و هم لام این معنی
از روی شاعریست نه از راه تحقیق زیرا که عین و لام
علم منتج بر سر دارد نه نصب اما بتحقیق اینچنین بهتر که هر جا
که علم ست دو فتح با او ست و نصب را چنین هم استعمال
کنند که نصب الفتح علمه نصبا علی التعظیم زیرا که چون علم
مفعول شود حق او آنست که منصوب باشد و چون محل
تعظیم ست مفعول نتوان گفت پس نصب علی التعظیم
درست آید باز فتح را چنین نیز نصب توان کرد که حرکات
علم ملکی بنی ست بر فتح مصرع والفتح ینصب راس
الحرف والقلم * استعمال کسر چنین که لوای دشمن
که سرش مکسور ست یا نویسند که چه سر رند و سفله یکسور ست و دل خجل هم مکسور
یک معنی آنکه سر رند و سر سفله و دل خجل شکسته باشد و
دوم آنکه سین سفله و را رند و جیم خجل مکسور ند صرف جر

چنین که نویسنده را عاقبت در سر میم جری باشد و کیست
که در سر مسکین جری نراند و آنکه گویند میم مسکین کسر دارد
نه جر نظیر جر چنین که هر که در محلی بعلی مضاف الیه شد
هر آینه که حق خویش جر کند و دانا هر جا که ذخائر جمع کند
بی جری نتواند کرد و یک معنی آنکه بی جری جمع ذخائر و شعار
بود و دوم آنکه ذخائر جمع لا ینصرف ست و حرف بی در روی
جر نتوان کرد شعر قَدْ جَرَّ ذَیْلَ تَفَاخُرٍ هٰذَا السَّوَادُ
عَلَی الْعُلٰی + مِنْ بَاتِ مُعْتَصِمًا بِهِ مِنْ جَرِّ نَفْعٍ قَدْ غَنٰی
استعمال ضم چنین که بنده سر خدمت فرود آورد تا بر سر
عبودیات سابق ضم گردد یعنی ضم سرنگون ست و بر سر
عبودیت ضم ست چوگانی که مخدوم فرستاده بر سر
لطفهای دیگر ضم شد یعنی چوگان شکل ضم دارد و سر لطف
مضموم است و همه وقت در سر ملوک و صدور کثری
ضم بود صرف رفع چنین که فلان که فاعل آن فعل
بود عمل او رفع شد معنی تشبیهی چنین که خبر تیر و کمان بلند باشد

باشد چنانکه خبر آن مرفوع تشدید چنین که در فلان مضاف
تیغ بشدتی میزدند که روی تیغ در روی تیغ بسختی در می نشست چنانکه
از تشدید حرف در حرف جای که خصمان متضاعف
باشد سخت گفتن بر روی ایشان برابر روی تیغ
باشد چنانکه در مضاعف تشدید بدل حرف است تشبیهی
چنین که تشدید یکه بر دل زراق کند اره نهادن است
بر سینه زراق در نقش اره پیدا است که تشدیدی
دارد مد چنین که در لوح وجود الف بالا الا سر مد است
یک معنی آنکه الف را اگر بالا جفت کنند الامی شود
و دوم آنکه بر سر الا که مد است پس الا سر مد درست آید
و سر مد بمعنی جاودانه خود هست حساب عبره بحر
میگردند دیدم که مد بر سر آب آمد کشش دلها با بالا خوبان
پیوسته چنانست که مد با الف ممدود مثال و نظیری که
ملائم مفردات باشد اینجا نموده شد شعر ترکیب بالقی
نگری در مرکبات + اِنْشَاءَ خَالِقٍ خَلَقَ الْمَوْتَ وَالْحَیَاتَ

حرف دوم در لطائف ادوات + نسبت انیجا نگرهم از ادوات + نقطه از حرف معنی و کلمه از لطائف

افعال و حرفی از اسمای ضمیر منفصل و متصل انیجا مظهر گردانیم تا در ضمیر نماند بباید دانست که صرف لفظ به در ذکر بهی به باشد چنین که فرزند بهزاد با بهی زاد و زاد به خیر نا بنا جای که بنیاد سخن بر عمارت نهند چنین که بنا عام بنا فما و فیه جای که سخن از لب و دهن گویند چنین که آن پسر را گفتم که ترا دهان نیست قال فما فی شفتی و دهان آن گوی نبات تنگست و فیه کلام کلیم و قالت لی فم قلت الکلام فیه لفظ یا چنین که انت ذلیل یا عزیز کما چنین که وظیفه فلان پیش باید کرد کما لا ینقص قد در محلی که از قامت و بالا سخن گویند چنین که قد قامت قامته مصرع قد بلا طوالی الا بطال من قلمی + عم یکی از کست از عن و ما و نون و الف ساقط شده و دوم عم فعل ماضی از عوم صرف هر دو در ذکر اقربا مناسب باشد و هر دو را

یک نظیر بس چنین که مصرع غم یغضب خالنا ان غم فینا
غمه * استعمال لفظ ما چنین که ما تری انچه نموده شوی
بنمایم ما راح جای که ذکر شراب افتد و ما آب و ما تری
و ما هی جای که ذکر آب رود و ما دام جای که سخن صید
گویند استعمال لفظ لا لازال جای که ذکر پیری و جوانی
باشد لا حول جای که ذکر سال و ماه برآید لا له جای که
ذکر از هار باشد چنین که ضحک الورد من الغصن و لکن لا له
لا هو جای که ذکر کشتی و رود و لا هو فلک اذا جری
بل فلک کلمه الا هو و لا هو و لا هوت را نیز نسبت جامه
همین ست چنین که لا زورق الا هو تخته کشتی آن معلم
الا هو سبق ارباح لا هو خرقه مرقع تخته بخته پیوند ها
محکم دارد کشتی ست هزار منجی که بلاهوت برده و لا
در ذکر محبت چنین که لا شوقی و لا جی الا الی المولی
نوعد بگر لا و دی الیک لا و لائی و لا و لی در ذکر مشائخ
صالح آید چنین که و لا یه الفقر لک و لی لک جای که

ذکر اعداد و حساب بود چنین که مائة الف درهم لک
فلک جای که ذکر حلویات رود چنین که مانوق العناصر
فلک و له جای که ذکر عشق و شوق بود چنین که شوق
فلان لی و له کاتب بر سر جمله غزلیات و رباعیات عشق
در کتابها خویش و له می نویسند تا مناسب افتد
ایضاً جای که ذکر عشق نبود برین نسق تمامی ادوات
را ادا توان کرد اما اینجا بیش از حرفی برای اسم
و فعل نمی آرم تا خوانندگان را سبق تعلیم بود باقی
در مرکبات اصحاب ترکیب را معلوم خواهد شد که بقوت
سحر البیان چه سان جامد را ناطق گردانیده ام و از
شق قلم انواع موضوعات را چگونه اشتقاق داده
و معانی را چون حروف اشباع که هنگام خواندن نابوده
در آواز آید بر چه طریق از عدم در سخن آورده چنانکه
جملگی مصادر فصل و رین میزان بانشعاب تمام صرف کرده شده
است شعر و ادغمت المعانی فی المعانی ٭ کما ادغمت حروف فی حروف

حرف سوم در لطائفی که از حروف تهجی خیزد نسبت زایندگان و زادگان و ولدت طبیعیه

القابلة من امهات الحروف قليلا من معان تكثر اولادها كثرة اولاد الولود فتولد منها طريقة عذراء ذكر كل فحل ان بطن القرطاس اتت بها حاملا اطفالا بالغة الكمال وهذا انموذج لتعليم اخلاف سعيدة زادها الله شعر

من زاد معنى على اهل فاض من عطيه يفديه روحي وبنت لعين الكبد

تفصيل الحروف وتشريح ما يصدر منها من درر اللطائف

الالف السخي والفرد في الفضائل شعر ترى الفاعلي اعلى اراك + دواما في الفضائل والعطايا + الباء الرحل الكثير الجماع مصرع الباء في القربان يغضب دائما + الثاء التراب اللين شعر ان تدن في ايضا دورا + ترمن تحت بركة ناء + الثاء اللين من كل شي شعر اذا جاء بني ضيف وقد حك + فجي بثاء الخبز واللحم + مصرع بكل الناس ناء بين جمه +

الجيم الجمل المغتلم مصرع رأس الجمال جيم قد جاء بحت
هو دج الحاء السليطة مصرع الحاء لا تسلطا الا على
حمير + الخاء شعر الاست شعر للخاء مع النحر في
وصال حتام تعيش فرحا والخاء شاخ من استه
الدال المرآة السينة شعر دع الدال في البيداء يا بدرها
الى البيد والداء العقام لدال + الذال غرب الديك
شعر بذا اذال ديك على راس ديك + كما ذال ذيك
كلى راس ذيك + الراء القراد يعني كنه مصرع الراء كل
نصان لازم البقر + الزاء الرجل الاكول مصرع رايت
الزاء في جزع مدلما + السين الغني البخيل مصرع
السين على لدوام في الخسة + الشين الرجل
الكثير الشهوة مصرع الشين في شهاء كالشين في شهاء
الصاد النحاس والصفر شعر لنا حلية منها سبائك
عينها صاد + بما التشبيه عينها صاد في الحلية + الضاد
الهدهد شعر ترى في بيضة ضادا + كما في روضة ضادا

الطاء الشيخ الكثير الجماع مصرع الطاء على الدوام في الوطي +
الظاء المرأة العظيمة الثديين + مصرع ظبي دع
العين تحت الفلاظ العين كثير المعاني شعر وطبعي تحته
معنى كثير + كما كثر المعاني تحت عين + جدار العين
لا يعطي شحيح + شعاع العين ينجح من جدار + سألنا
كراما متى جاء عيد + اجابوا اذا جاء حين على يد +
غمام ليس فيه الماء غم + وعيش ليس فيه العين ما لم
الغين الغيم شعر الغين خال كله + والخال خال واحد +
اغبن العز بهم في غين غر + وللغرباء ظل الغين يكفي
ونقطة خالها وردت بعيني + فصار العين غينا بالغرام
الفاء زبد الماء شعر من كفك فاض فاء رفدي +
ما دام على الفرات فاء + القاف الذي لا يحتاج الى
الناس مصرع على راس القناعة دام قاف +
الكاف المصلح للامور مصرع منكم ما لم الا فيه
كاف + اللام الشجر وجمع اللامة اعني الدرع شعر

اذ ما وقع اللام فلا يبقى ظل بطل ليس له لام بط +
الميم الخمر الصافي شعر ان المجالس لا تتم مجالسا + الا بدور
الميد عند المجالس + النون الحوت والدوات شعر
النون في الانهار يسكن دائما + النون بلا نفس
كالنفس بلا نون + الواو الكبير من الابل مصرع بالواو
يصير المحمل محمولا + الهاء اللطمة شعر بلا هاء دهاء
الطفل داء + يا صاح هاء فوق لام هل يفيد + اللام
مع الالف بالتركيب الاشتراك لنعلين شعر
جاء نعلان الينا منكم + لم نجد بينهما الا الا + الياء
الحية شعر اذ راح ياء من يمن + يا ذا الفضائل من لقى +
تركيب الحروف وما يجري من ترتيبها مصرع لنا كل
اب الف باء + لك منزل يا باء تحت التاء تب شعر
يا باء ناخذ ثاء ثديي ثيبتهما + جمعت لقلبك المجموع بث
حاء وباء منها حب بدي فالحاء من باء تبين بقطع
حب نرى في الحج حاء فوق جسيم شعر

خاء رايت لا صفت الراء واصلا + في است الحمار يا حلقي
والحمار خر + اذا تدخل الراء من بعد خاء + يتقينت بالقطع
خر الحمار + دال مع الراء العلاء در + شعر دال على باء تحرك
تتحرك + في حال قربان كذب برقص + يا جامع الدال
تهلك في ود + يا راء تحت دال ور اذا اخذت ذالا
شعر زاء ان اتى عين نعز + اتاه وخصه بتمام عز + شعر
اذا ما مس سين دور ميم + لدى اصحاب معنى ذاك سيم
شعر اتى شين لدى ميم بقسم تنسم منهما وشكرت منه +
احلا ئي لنا عين وصاد + خذوا ايمانكم عصم تاما + رايتنا ضل
ضاد فوق لام الطاء يسبح مثل النون في النطف شعر
ايا من كنت طاء في الوطاء + اخذت الحظ من حاء وطاء +
شعر ان كان على راسك عين يا دال + اقطع قطعا
رجل عد وعد + شعر بطيب الناس من غين و
ميم + ولكن عند اصحاب الهوى غم + شعر فاء الفرات
ودال جملة يا فتى + هل كان يروى ناهلا في فدفد +

شعر نزی حاء علی قاف کوبا + فکان کوبها بثبوت
حی + عمر الکن اذا یقعد کاف مع نون شعر انی کاف
ومیم تحت لام + لکم جمعوا فحمل ما اردتم + فی
مجلسی ونون ومیم ربنا ثم منها فی راحة سکرانا شعر جاءت
بسلطانی الوری من کل واو + جیم وواوه فی الجنود مع
الجواد + شعر کم کنت نسال من عطا جوادنا لا
لیس بین کلامه کم تسمع + لا لیس فی الفرقان یك + لم یکن
الا وآلار علی آلار شعر نزی حاء لدی یاء اقامت +
فیا عجبا ایجی منه حی + حرف چهارم در لطائفی
که از حروف تهجی بپارسی توان انگیخت + نسبتش
اسم زلوح وحرف نگر بدانکه پارسیان خطی ندارند
واین بسیت و نه حرف تهجی عربی ست ومارا تصرف درینها
بر سبیل استعارات چون چنین بود لطائفی که ازین
حروف بطریقی عربی خیزد مثال آن بالا نموده
شده است اما اگر خواهند که اگر بطریق پارسی انگیزد آن

آن نیز بیش از انست که در قلم آید چنین که اگر الف را
در تشبیه افگنند آنجا که راستی ست از الف سماک رامح
تا خط محور زمین را ستاره است انچه تعلم راست توان
آورد راست آید و حروف دیگر را نیز اگر بکاوند از
یک حرف چشمه بیرون تراود و از دو حرف دریای
ع یعنی از یک حرف عین و از دوم اما چون این حروف
فرد فرد با امثال و نظائر آن در قسم معمیات آمده
است چنانچه بنیایان را دیده خواهد شد اینجا شبق تکرار
در نوشتم و از بیان حروف فرد و زوج گردانیدم
اکنون قدری همزه هم انگیزم + و انگاه بترکیب حروف
آویزم حرف پنجم در لطائف همزه نسبتش هم ز حرف
انجا مم + همزه را گفتم که بیا از کژی بنشین و راستی بگوی
که تو الفی یا همزه باری میان بست و نه حرف در شمار نه
همزه چون مار بر خود پیچید و در حرکت آمد و گفت که
من یگانه را دو حرف گیرند زیرا که هم الفم و هم همزه آنجا که سکونت و راستی نمایم

الفم سر آمده جمله حروف و هنگام الفیت سکون من بحدی
ست که هیچکس در من سخنی نتواند گفت و چون بحروف
دیگر پیوندم بتواضع تمام فروتر همه بنشینم و آنجا که متحرک
باید بود خود را چنان پیدا کنم که هر همه آغاز سخن از من
کنند آنکه خود را از شمار حروف بیرون افگنده ام آن
نیز بدانکه از معنی خالیست برای آن است که جملگی حروف را
هر جا که طفلی و یا حفصی ست هجی میکند هر یکی انگشت بر
حروف می نهند گر شمارم دران میان بودی
بهر من از هجی و آن بودی + چه حاجتست که من در میان
حروف در آیم تا هر همه انگشت بر حرف من نهند چون
بغیر آنکه درین سلک داخل گردم بحرکات و سکنات خویش
درین تخته تصرفی کامل دارم و هر بار از ان حرکتهای
که مراست بصورت الف در الفاظ در می آیم و حرکت
میدهم گاه از سر امری جلیم و گاه در سوال دخل میکنم و
گاه در قرآت پیدا می شوم و اگر نقش خود را به تشبیه بیرون نمایم

گاهی که همزه ام بکار کار روی نانم که جلگی حروف را حک کند
و در زمانی که الفم بر مرح خطی مشابهت دارم که حلقهٔ میم را
از سر میدان بر باید **بیت** نی نی که بمار و ماهی نانم راست
در راست روی این و که کثر روی آن + هنوز از معانی
خویش آن مقدار بجیله بیرون داده ام که همزه بمقابل
بیست و نه حرف تو نیز که خسرو کلامی و عبارت تو معجزه
متبنی و عیب کننده معزی ست در باب من از مصادر
ضمیر خویش صفتی صرف کن جوابش دادم که چون فضل علیم
بی علت کلک مرا در امنیه ابداع و اختراع عمده کار ساخته
است بروی آن قدر اعتماد دارم که در اوصاف تو
خوض نمایم کتابی مفصل بنویسم اما مانع اینست که
ترا که همزه میگویند و همزه عیب کردن باشد پس هر صفت
که در حق چو تو موصوفی استعمال یابد گوئی هنری باشد در موضع
عیب موضوع شده و هنر را در محل عیب صرف کردن
از شرائط ادب بعید ست پس مو دار انگیخت همین مقدار کافی بود

که از الف قلم اشتقاق یافت و تو که همزه بخویش مضاعف
گردی و هر لفظی که بقدر پنج گنج که برای تصریف معانی
بیرون دادی از خلیلی که بی علت است توقع می افتد
که اگر در میان این کلام خلیلی بی علت بیند بصحت فکر
بیرون برد و چون صحیح شده است که در عبارت کاتب
لفظ صحیح هم معلول است فضلا و افراد باید که خطا نگیرند
که خطا نزدیک همه مهموز است و زبان خود را که الفیست
ساکن در تخطیه حرکت ندهند که همزه ماخوذ کرد و هر که قول
مرا که جوفش بعین اعلال مواخذ است تصحیح فرماید ع
مدت عمر او مضاعف باد + حرف ششم در ترکیب
حروف پارسی همان نسبت حرف اینجا هم است
اگر الف را بای در بست کنی زاینده گردد یعنی آب الف
بالا نیست الا الا نا تمام از جریان قلم اگر بیاری باری
بیار و بزی شکار کن جاسوس و جسیس را میان
سینها علت باشد ای نفس سینها اگر شینی سه خال چهره

تو نهم میانهٔ شهر راهی بکش و بر سر آبی شود شرابی بگیر
هر سخن آراسته دُرّیست زین ترکیب من + از سر دانش
فرو رو بعد از آن باری ببین + حرف هفتم در معانی
که از مخارج حروف زائد همان نسبت حرف اینجا
هم ست + چون از مخارج حروف نیز معنی چنان میزاید
که حرف از قلم و قلم از حرف در آغاز این دلالت نیز
زبان را بکام رسانم یا هر چه بیرون آید ع دال بود سوی
معانی بحرف + انگیخت چنین که ذکر هوا از درون بر آید
زیرا که های و واو بالایش کام و زبان کار ندارد
چشمهٔ معرفت از تراشیدن سر توان دانست چنانکه عین
از حلق دراز دو طبق درست شود چنانکه باب از دو لب
دو زبان قلم از تیغ پیدا گردد چنانکه لا از زبان آغاز
دولت از سر تیغ خیزد چنانکه دال از سر زبان هر جا که صلا گویند
ولا نگویند زبان را طبق باید ساخت و هر جا که طعام
باشد و عام نباشد چنان بود که طلب بر زبان

وازلب دور دائرهٔ چشم از دو تختهٔ در بادشاه
حاصل شود چنانکه میم از دو لب اینجا در گفتن چشم
صرفه اینست که هم چشم را دائره هست و هم لفظ چشم در
میم دار داگر دائره لشکر گفتمی دائرهٔ میم ضائع رفتی
و ایهام نشدی ذوق لفظا و حسا از کام و زبان
حاصل آید لذت نیز لفظا و حسا از سر زبان در توان
یافت ؎ شود زین بیانم حلاوت مهیا + چنانکه
از زبان لذت و ذوق حاصل + حرف هشتم
در نتایجی که از لفظ زاید + نسبت اینجا همه حرف است
و لفظ چون از مخارج حروف لطائفی که ممکن بود قدری بیرون
آورده شد اکنون نقطها را عرضه کنم و لطف آن
برسان روغن از کنجد بکشم تا هر نقطه ازین کتاب
چرب تر و شیرین تر از کنجد بود که بر لب خوبان
باشد شعر و علی نقطته تهجم جمعا ملك كالعصافير
علی سمسمة قد تقع + بدانکه نقطه بر دو گونست وهمی و خطی ع

توبه بین که هر دو نقطه زسر قلم نمایم * نقطهٔ موهوم نسبتش
هم ز نقطهٔ موهوم * چون خطی بادشاه در مرکز استقامت
برسان خط استواست بایستاد دائرهٔ چشم دشمن نقطهٔ
موهوم گشت یکی معنی آنکه نقطهٔ موهوم معدوم ست و دوم
آنکه لفظ موهوم هم نقطه ندارد و در دائرهٔ ملک سهناکانی
اند که بقوس و تیر نقطهٔ موهوم را هزار نقطه سازند نقطهٔ خطی
نسبت لفظ و حرف اینجا هم * عین سه نقطه دارد
و چشم هم عین سر تا پای همه خالست یعنی غین و خال هر دو
ابرو اند و در غین هیچ حرفی از خال خالی نیست یعنی از
نقطهٔ دائرهٔ نقش یک نقطه دارد و نقش دائرهٔ دو رخ
بیک خال توان خواند هرگاه دوم شد رخ باشد هر دل
که یک نقطه سیاهی دارد دل باشد نه دل در انبار
ملک دو گنج بخیله باشد چنانکه در نقش انباز دو نقطهٔ
خوبان را خال زیر لب چنان در می باید که نقطه در
زیر لب خط که بی خال باشد خط است مصرع

حسن از خال بسیار خشن شود ✤ شعر دو خال تو زیر دیده
دیدم کوی ✤ دو دانه چاکسوست زیر دیده ✤ تیز طبعان
را باید که ازین حروف نمونه نقش هستادی برگزینند که
رخنه سرقه درین کاغذ راه نیابد ✤ شعر کاشتادِ دامے
حَكَّ حَرْفًا بِنَصْلِهِ ✤ وَصَفَحَهُ قِرْطَاسٍ مِنَ الْجَرْحِ تَسْلَمُ ✤
خط چهارم در نوادری که از الفاظ و اصطلاحات علوم
خیزد و مشتمل بر چار حرف اندرین نسبت علم و ادب ✤
چون کلمه چند در شرح ادب فصل از سلم قلم بالا رفت
اکنون دلیلی چند بیرون دهم که اندیشه را در عرصه هر علمی
پیشوا شود و در ذخیره این فقه صرفه دخل و خرج باز نماید
تا هر که درین طریق شارع گردد به محل اجتهاد رسد ان شاء
الله العلیم حرف اول در استعمال الفاظ و اصطلاح
فقه حرف دوم در استعمال الفاظ منطق حرف
سیوم در مقولات عشر حرف چهارم در الفاظ و اصطلاح
علم نظر مصرع اینک این مصراع نیز از بهر فرق ✤ حرف

محیط بی حاشیه دریای بی کناره ایست که عرض آن نتوان
یافت سازنده حسامی طبعی داشت با حدت که آن حروف
بیرون داده است که حدان کم کسی درمی باید چنانکه بر روی
خصم ادا تواند کرد روایت و هدایت بآیه درست ست بر زبان
گوشتین ورکان نعمان بحث نتوان کرد تا حدت طبع
نباشد اصحاب بحث مخ عظام وصدور را خبر بکزلگ گوشتین
بیرون نتوانند کشید و یا بطبع تیز ۵ اریك نظیرا آن
اعلم طائرا + یفید کانسان فتاوی الشرائع حرف
دویم در استعمال الفاظ منطق + به بین نسبت هم
از منطق درین فصل + صرف الفاظ منطق برین نوع
منشی عالم از نطق فصلی ساخته است و انسان را آموخته که
حقیقت انسان بدان پیدا کرد و آن فصل موجب کلی است
اثبات بشریت را و سالب کلی مر جمادیه را از مردم چون
آدمی را فصل نطق وفا کند چندین جوهر معنی بار آرد ۵
وما منه جماد کنبات + حرف سیوم در مقولات عشر

هم ز مقولات عشر بین نسبت * ذات مرد
جوهریست که بکسبت او به بلندی و پستی بالا در نتوان یافت
و کیفیت او بحسن محاسن توجیه نپذیرد کرد او بفعل دانند
اگر روزی متاعی و ضیاعی که ملک اوست ضایع گردد
او در کوی و شهر این این کنان از وضع و نشست خویش
بیرون نیفتد و از روی انقباض انفعالی بدو راه نیابد
بضرورت اسم مهتری بروی مضاف توان کرد
اگر یک سخن گویدان پر خرد * برابر بود با مقولات عشر

حرف چهارم در الفاظ و اصطلاح علم نظر نسبت

اینجا هم از نظر بنگر * صرف الفاظ نظر برین خط مولانا
عین الدین مناظر مدار علیه دور انست و اندیشه را در قیاس
علم او عدم شمول شعر بلازم طبعه عین المعانی * خلاصه مولانا
للشیخ خط پنجم در الفاظ مصطلح و ترسلات قدیم و مزید
از استعمال برسم جدید مشتمل بر نه حرف حرف اول
در نمودار استعمال الفاظ و محل نسبت حرف دوم

در الفاظ امثله و اشغال حرف سوم در الفاظ متفرقه
مکتوبات حرف چهارم در صرف الفاظ به اگنده پارسی
حرف پنجم در کلمات جمع حرف ششم در الفاظ تشبیه
حرف هفتم در کلمات معذرت حرف هشتم در انشا
حرف نهم در آنچه در آخر نامه آید حرف اول در
نمودار استعمال الفاظ بحل نسبت مصراع بر ای تفریق
بنویس ۱۲ ایک اینجا نسبت اعضا اگر بدانکه
هر لفظی را در محل نسبت خویش از طرف تفریق انگیخت
صرف می باید کرد چنین که الفاظ صدر و ظهر و بطن او نسبت
است اصلی و اصطلاحی اصلی با عضا و اصطلاحی
بکاغذ و دیوان و مستعمل در نسبت اعضا چنین که
مردمانرا دیدم هر همه ظهری و بطنی دارند ظاهر آنست که هیچ
باطنی از پلیدی خالی نیست و از جمله اعضا رتبه صاحب
دلست که بیان عظمت او در شده است اصطلاحی
چنین که صاحب جهانرا دلی است جهان در جهان

وقاضی هم صاحب صدر است وهم صاحب دل واصحاب
قلوب دیگرند واصحاب صدور دیگر دی محفل صدر را اسلام
را دیدم از انبوهی صدور سینه بر سینه می مالیدند پی روز
صدر النظام را دیدم استخوان در پوستی کشیده صدر پر
داد صدر الدین را در صدور وزیر معاملات است وان قلبه
نباشد وقلبی را در صدر نشانده اند که وزیر است دخول صدور
در دیوان اعلی بسیار باشد صدر النظام از استخوان
است وملک عارض صدری دارد چنان دیده که
قلب بادشاه در ان نگنجد در صدر نامه مخدوم هدیه داری بود
از معنی رنامه پرشد تا ذیل + در صدر هنوز هست معنی باقی
از بطن پروانه فلان خواجه همه رحم الله زاید بطن صحیفه
که باهمات لطایف آبستن بود خوانده شد بطن
کاغذ که حامل نتایج بسیار است کاغذی که بطن کاغذ را
خورش آرد مید بدانید کوی نایست که دقیقها خواهد
در غایت اشباع وظهر خوب صاحب باشد هستطهار نامه

که در بطن عریضه توقیع افتاده است هم بر ظهر آن کاغذ ثبت
می باید فرمود تا بدان اسناد اصحاب سند مظاهرت یابند خواجه
ظهیر را هیچ جای کاغذ نبود که جواب رقعهٔ ما بر ظهر پشتی من
نبشت چون ضابطهٔ استعمال الفاظ مفرد فرد فرد بمحل نسبت
معلوم گشت اکنون بعضی الفاظ امثله و اشغال را حرف
حرف در بیان آریم ؎ تا بر انسان که نمودم بهنر بر بندد
در بجای در و زر در محل زر بندد ٭ **حرف دوم** در الفاظ
امثله و اشغال نسبتش هم ز دبیری بنگر ٭ بدانکه
الفاظ امثله بسیار است اما لفظی چند که بدیوان انشا و اصحاب
شغل اختصاص بیشتر دارد باز می نمایم که ازین پیشتر بگنجه
اینجا طغرای پادشاه قطار علمهای سیاه را ماند که برای
فتح نصب شوند الفها طغرای سلطان را در عمارت عالم
ایستادیست که اگر سقف آسمان خلل آرد ستونها آن قوی
شد پادشاه عهد هنگام جلوس برای نشاندن سکهٔ توقیع
از خدایا رمی میخواست از فتح باب آسمانی آواز آمد که

نصر من الله بادشاه متوکل باقوه توکلت علی الله را در قالب
ملک افگنده است و توقیع نام نهاده و توقیع سلطان زمان
بادشاهی ست که در کالبدش توقیع کرده اند توقیع شاهنشاهی
بی علت توقع بقای ابدی میکند ملک باربک که لسان السلاطین
ست کامرانی او بفرمان کامکاری آنست فلان خانزاده
در سن سی و دو لسان السلاطین شد مومنان را از آتش
خلاص نیست مگر به پروانه رسالت محمد وکیل در حدیث
بادشاه ما ملک وکیلدر را برسالت کافران روان
میکند تا ایشان را برسالت رسول دعوت کند امید است
که همه مسلمان شوند زیرا که در او دعوی وحی میکند ارد
فلان ملک زاده نایب امیر حاجب شد و پیش از بلاغت
بمحل تبلیغ رسید زهی بلاغت ملک نایب باربک
در تبلیغ فرمان بادشاه فلان را مبلغی انعام فرمود به تبلیغ
موقوفست گماشته ملک نایب امیر حاجب هنگام
تبلیغ گرمی بسیار میکند که باول تبلیغ گرفتار باد

ملک خاص حاجت ادای دارد که گوی ادا از زر و گوهر
میکند نائب خاص حاجب در ادای زر نشسته بود مردمانرا
از ادای خویش زر میدهد فلان ادای دارد از نقش
ادا پراگنده تر که حرف بحرف نمی پیوندد و فلانرا با علم فلان
حاجب قبای معلم دهند قاضی عالم علما را اعلام فرمود
تا در مجلس علم حاضر شوند جبه قاضی با علام شرع آراسته
با دلفظ موشح که در امثله نویسند سته نسبت دارد اصلی
در توشیح و اصطلاحی در امثله و شعری در صنعت استعمال
در نسبت اصل چنین که برای معنی از الفاظ فلان اشتقاق
پذیرد چنانکه موشح از توشیح و فلان عروس بوستاخ گوهر باب
موشح است اصطلاحی که نسبت با مثله دارد چنین که این
فرمان بزیور ظفر ای ما توشیح یافت تا اعناق گردن کشانرا
از طوق انقیاد موشح گرداند شعری چنین که بنده از جواهر
مدح شعر را موشح ساخت و بادشاه بنده را تا گلو در گوهر
غرق گردانید اینجا لطیفه است یعنی شاعران شعر را موشح کنند

بادشاه شاعر را موشح گردانید هرچه الفاظ امثله است
دگر هم بدین گونه بمثال به بندد حرف سیوم در الفاظ
متفرقه مکتوبات بنسبت مختلف بگر چون غرض ست
مختلف بدانکه لفظ تربیت و ترتیب و ترصد و ترکیب
و ششتری و مشتری و امثال این هر لفظی که در وی تری
موجود بود اجرای آن هرچه در ذکر آب و بحر مناسب
و جواب و صواب و ماب نیز چون آب و آسم در ته دارند
همدین جوی روان باید داشت الفاظ عطیات
و توقعات و آنچه بدینها نزدیک بود و در نسبت کرم و
مهتری و بزرگی لائق باشد لفظ انعام چنین که انعام
خاص رسید تا عام و خاص صنعت عکس شود و ظیفه
سال تمام که انعام عام ست ارسال فرماید تا معنی عام
که سالست در شمار آید انعام بادشاه که مشاهره همه شهرست
بر دن آید تا عام و شهر که بمعنی سال و ماه است مناسب
افتد اکرام چنین که محل کرام در اکرام ست و از اکرام

چگونه همه خلق را ام نشوند جای که در لفظ اکرام نیز اکثر
حروف را ام شده است لفظ ملتمس را چون در اول ترکیب
مل ست و تامل را در آخر و انچه دیگر مثل این آید در ذکر
شراب ملائم بود در مراد چون ضمنا ادمی آید و را دجوانمرد را
گویند همدرین نسبت اول و چون اول مراد مراست و معنی
مرتلخ پس در نسبت حلو و مرنیز شیرین نماید و اگر مراد در قلب
اندیشند آن معنی هم دارم لفظ غرض جای که نسبت
تیر و کمان وزه رود چنین که غرض ارزوان کردن کلک
تیر و ش آنکه لفظ فحسب در ذکر حساب و احتساب محسوب
افتد چنین که فلان محرر اگر حسابها با خر رسانید فحسب
و فلان مودی اگر خط و اصل نمود فحسب و فلان محتسب
اگر حسبة لله کاری کرد فحسب لفظ فبها در ذکر بهی و
نیکوئی نیکو آید چنین که اگر فلان به بهی و خیریت کاری
کرد فبها از لفظ اهمال جز مال حاصلی کم ست هم در نسبت
مال خرج باید کرد چنین که فلان در تحصیل مال اهمال نکند که

۱ قوله دارم قلب مراد است ۱۲

۲ قوله قلب بعض نسخ کمانی است ۱۲

از اهمال نقش مال جز بر کاغذ نتوان دید و در اهمال مال
در ته ماند لفظ تقصیر چهار معنی دارد کوتاه کردن موی کوتاه
کردن جامه و شستن جامه و کوتاه کردن هر چه هست هر یک را
در محل نسبت صرف باید کرد استعمال کوتاه کردن مطلق
چنین که در کارها تا انجا که دسترس باشد تقصیر نکند
که در دادن وظیفهای که در ایام دراز می باید داد
تقصیر نکند یا تقصیر را مجال ندهد و در تحریر ملطفات اخبار
تقصیر ننماید استعمال کوتاه کردن جامه چنین متعمم در تطویل
عمامه هیچ تقصیری نمیکند و چون با رعایا کار بلباسات می باید
کرد تا بدانجا که ذیل مصالح برسد تقصیر مصلحت نیست
استعمال کوتاه کردن موی چنین که فلان پیر که مریدان را
پشمینه بحلق میرساند دران شعار هیچ تقصیر جائز نمیدارد
و در استعمال شستن جامه معنی محتمل الضدین فراهم می آید
چنین که فلان گازر در شستن جامه تقصیر بسیار میکند
این معنی بر نوع دیگر است که تلبیس ورزی و تقصیر گازر چند

پوشیده ماند استعمال لفظ مضایقت چنین که فلان در فرستادن
یکدو تنگی غله مضایقت نفرماید و مخدوم فراخ نعمت وظیفه بنده
فرمود اگر خازن تنگ حوصله مضایقت نکند مصرع اذا
ضاق قلب فقد ضاق ذرعه + حرف چهارم در الفاظ
پراگنده پارسی صرف ترک نسبت ز اختلاف
غرض + الفاظ پارسی صرف را که ادوات عبارت پارسی
ست بدینسان انگیزش باید کرد لفظ زیرا که مثالش چنین
که ای بر بام رفته بالا مباش زیرا که آن جای تو نیست
لفظ در چنین که دربان ملک پرده در را در داد و در نزینه
خواجه در می بینم بی تفضل میسر نخواهد شد لفظ تر چنین که اگر گل
تازه را تر کنند تازه تر شود هر چند میوه آبی تر به تر لفظ چرا
جائی که ذکر مراعی و مواشی بود چنین که ستور فلان دیه را
شحنه نگاه داشته است چرا نمی گذارد و جای که گویند
آدمی را برای خوردن نیافریده اند ستور باشد که چرا
گوید لفظ بر و رش و پرده و انچه در و پر باشد میان

پرندگانش پرواز باید داد با آنکه از پرند نسبت دور باشد
بهنجار در پرده نسبت در باید آورد چنین که در لفظ پرچم هست
و میان پرچم و مرغ نسبت بغایت بعید بینهما مناسبت چنین
باید انگیخت نسبت معنوی برین صورت که رایت همایون
کز فتح از ریش پرچمش می پرداگر گویند پرچم را ریش موی
هست اما ریش که معنی او پرست نیست بدانکه بعضی پرچم
از پرهم می سازند و لفظی چنین که اسپ فلان بر طریق
مرغ نیم پرچانست و نگله خانه پنج و سرای پنج میگویند
در محل شمار مناسب افتد چنین که در رویش هشت بهشت
را سرای پنج گیرد و پنج هشت باشد خواجه بدر نیمه شهر را
پنج گرفته است پنج پانزده و نیمه شهر پانزده است
که بدر انجا لفظ باید جای که ذکر دست باشد چنین
که بخشش که باید داری همچنان باید بدار نوع دیگر بازو
باید کار باشد تیغ می توان زد شاید و شاید و هر لفظی
که خوان بد بود هم درین محل صرف باید کرد و جای که

ایهام دست دهد از دست نباید گذاشت لفظ کند
و داند و نداند و هر لفظی که در آخر آن ندبود چون معنی ند
خوش بوی داشته ست هم بران اشمام خوش تواند بود
لفظ بود و کبود چون بود دارد هم درین محل و لفظ داری
و چون داری عطار است آن نیز همچنین جاری و لفظ دارد
و گذارد چون آخر آن رد ست هم سوی استعمالات ردی
رد باید کرد ٭ گرچه سخن من همه در خورد ست ٭ لیکن بکند
رد آنکه اهل خرد ست ٭ حرف پنجم در کلمات جمع
بین نسبت این غرض هم از جمع ٭ استعمال
الفاظ جمع برین جمله باید کرد بدانکه جمله دیوان جمله
محرران و جمله عوام و جمله مثل صرف جمله بدان چنین
که جمله نحو در علم معانی و بیان هست جمله محرران چون که محرران
جمله در دیوان می باشند که فرمان وزیر برین ست
جمله عوام چنین که جمله کارها فراهم دارد و فلان چون جمله
اقربا را گرد کرده است در جمله پریشانی نکنند مثل

فی الجمله در جمعیت کوشد و هر که سر رشتهٔ چرخ دریافته است
باید که خسرو جمله کند و بار بر بندد و آنکه می نویسند سایر خلق
معنی سائر باقی ست جای درست بود که نخست ذکر جمعی
رفته باشد چنین که در مکتوبات بعد از مخاطبات بسیار
می نویسند که مع سایر القابه یعنی با باقی القاب این لفظ
را کاتب در محل مدائح و اوصاف به نسبت مکتوب
ترکیب میدهد چنانکه اگر در مکتوب نسبت شمس است مع
سائر اوصافه العالیه و اگر نسبت بنجوم اوصافه الزاهره
و اگر نسبت بدر اوصافه المنیرة و چون معنی سائر و ثنده
هم ست جای که محل افتد انگیزش بر نهجی باید کرد که هر دو معنی
سائر راست آید که چنین لشکر منصور آمد و سایر سواران
رسیدند و کاروان رفت و سائر مسافران روان شدند
صفت عکس چنین که معارف فلان شهر با سائر ساکنان
برین جانب سیر نمودند استعمال کافه بیشتر جای که نسبت
حروف افتد چنین که عین الدین با کافه کرام بلطف عمیم

بادشاه زندگانی مکند بادشاه کافه کبار را بار داده است
واگر کاف بمعنی منع بزند و کافه کتبه بارقم تبه مانع خیر اند
استعمال حرف محرران چنین که حرفی تیغ زنان و حرفی
نویسندگان حرفی اصحاب کتب حرفی کشتی بانان لفظ
طائفه را جای طوف باید فرمود که ذکر روندگان باشد
چنین که طائفه حاجیان و طایفه مسافران و طائفه
سالکان و سواران و قاصدان و اگر صنعت عکس گیرند
طائفه ساکنان فلان دیه و طائفه نشینندگان استعمال
جماعه چنین که جماعه آئمه و جماعت مصلیان و جماعت سبیان
جماعت اهل سنت استعمال جمع جمعی مذکران و جمع صوفیان
صنعت عکس جمعی پیشان کاران و جمعی استشارت
استعمال طبقه چنین که طبقه آسمانیان و طبقه میتیان
استعمال طبقه بطریق صفت و اضافت طبقه از صوفیان
حلوا دوست طبقه از ملوک تبنول ده طبقه از اهل نثار
الرنسبت ازاذل قوم افتد با طبقه حلوا گران و طبقه

تا آنجا که تناول نسبت می رسد من که میزبانم طبقهار اپوشیده
نخواهم داشت واجب نیست که درین طبقات همه بزرگان
درخور و باشند مائدهٔ سخن فراخ است فرودستان را نیز
فراخور ایشان دستی باید داد شعر عِظَامُ النَّاسِ لَا یَحْتَاجُ
عظما * اِلَی عَظْمٍ فَذَاکَ الَّذِی اِحْتِیَاجٌ + حرف ششم
در الفاظ تشبیه نسبت این غرض هم از تشبیه است
استعمال الفاظ تشبیه چنین و مانند و دار و نسق و طریق
و شکل و شیوه و گونه و پنداری و سبیل و منوال و سان
و آسا و مثل و چون و آنچه دیگر بدین ماند پیش ازین این
الفاظ در هر محلی که هست استعمال می یافت درین طرز نیز
آن روایتی جائز اما اگر در محلی صرفه کنند که متضمن لطیفه
و نسبتی باشد بهتر چنین که مانند در محلی نویسند که ذکر آب
بود چنانکه سخن فلان در روانی مانند آب است انتهی الطافت
جاری گردد اگر گویند چون آبست یا بسان آبست
تشبیهی باشد بی لطیفه لفظ گوی جای که ذکر گفت گو می باشد

چنین گفتار تو گوئی شکرست یا گوی ملک گوئی سرو شمن ست
وقامت فلان گوی چوگانست ولفظ پندداشت جز داشت
ودر پندار جز دار چیزی دیگر نیست ازین همین طمع باید داشت
اما در پنداری داری بکار آید که عطارست جای که نسبت
غالیه بکار داری عافیت شمه داری بکار آید وشکل جای که
ذکر زلف وشاهد ویا اصطلاح منطق ویا بیان شکلی باشد
چنین که خط فلان نظاط در تسلسل شکل زلف خوبان دارد
اینجا اگر گویند مانند زلف خوبان از تناسب دور افتد
وشکل منطق چنین که فلان دانشمند در منطق چندین شکل دارد
یا این مقدمه سخن بر شکل منطق ست وفلان عورت شکل
شاهدان دارد زیرا که باصطلاح اصحاب طبع کرشمه وناز
را شکل گویند شیوه نیز بشکل نزدیکست در حق رندان
واهل ملاهی صرف باید کرد چنین که فلان شکل وشیوه رندان
دارد اگر گویند که فلان شکل وشیوه زاهدان دارد چندان
مستحسن نبود ولفظ دار جای که ذکر بزرگی وبزرگان باشد

شاه ومهتر محبت هم آمده ودر عکسی که بمعنی هست که نقیض نیست باشد واگر بر فتن سیفی بر ۱۲

چنانکه گویند این کار مردوار کردنیست اگر گویند هر کاری
طفل وار نمی باید کرد معنی درست ست اما از تناسب
دور می افتد زیرا که وار بزرگان میگویند نه وار طفلان
بزرگوار میگویند نه خردوار و اگر کسی گوید خروار نیز
می گویند آن نیز در محل بزرگی ست زیرا که پشتوارهٔ
بزرگ را خروار گویند نه خرد را لفظ آسا چنانکه پیش
ازین می نوشتند که آستان آسمان آسا و رای آفتاب
آسا تشبیهی مجرد بی لطیفه می بود آنرا جای صرف باید
کرد که بذکر آسایش و راحت آرام گیرد چنانکه سخن
فلان دل آسا در سینه جا گرفت و هوای فلان جان آسا
مایهٔ حیاتست آئین را چندان عرضه نیست آنرا بجمع
باید برد تا از آئینها صورت معنی های بسیار روی نماید
چنین که آئینهای فلان در جهان روشن شده است
و آنکه می نویسند برین نمط معنی نمط بساط و فرش ست
این در محلی باید گسترد که از نمط نسبت نگذرد چنین که

پیش پادشاه بر نمط بندگان خدمت باید کرد بارگاه آسمان
نمط پادشاه یا در بساط تذکیر سخن بران نمط باید راند یا فلان
در فراش بر نمط بیماران غلطیده است و آنکه می نویسند
که سخن برین منوال راند یا برین منوال کار کند منوال
چوبیست که نساج جامه بران پیچد این لفظ بدین نسبت
بصرف باید کرد چنین که بر بافت سخن برین منوال باید
و منوال قلم فلان نسج وحده راطی کرده است ای لم ینسج
علی منواله غیره و کسی نداند که کسوت بخت بچه منوال بافته
شود و آنکه می نویسند که برین طریق و برین نهج و بدین
سبیل معنی این هر سه لفظ راهست و استعمال هر سه قریب
اندک تفرقه که هست بیان کنم تا کسانی که در نهج ما شارع
شوند بهیچ سبیل از طریق استقامت نگذرند بدانکه روش
این هر سه لفظ جانب خانه و شارع و سفر و منزل و اصحاب
طریقت و آنچه مشابه اینست به آید چنانکه صاحب قدمی
باید تا بطریق ره روان تواند رفت و طریق سالکان

بر جاده قدم رسول است و باز بر گامزا اول طریق
امن باید دید و انگاه سفر کرد این خلد از آمد و شد خلق طریق
شارع شد و آنکه می نویسند که کار ها بر طریق صدق آخر
رسانند باید نبشت که در مجاری امور طریق صدق مسلوک
دارد و چون لفظ نهج بیشتر در محل راستی و علم و دیانت
اصطلاح یافته است همچنان صرف باید کرد چنین که
هر که بر نهج معاملت رود البته جائی برسد و نهج علما صراط
مستقیم است و فلان در اقدام عزائم بر نهج بلاغت شارع
گردد و در هر روشی که هست قدم بر نهج راستی و راست روی
گذارد و لفظ سبیل چنین که فلان بر سبیل سرعت روان
شود فلان این سبیل قدمی دارد که دریا را سبیل سازد
و خانه سالک برای آینده و رونده سبیل باشد سبیل
سکنه فلان دیه آنست که بهیچ سبیل فرار و تفرقه را سوی
خویش راه ندهند و لفظ چنان و چنان بجیم مکسور و مضموم
هر دو میگویند در ترکیب آن لفظ جزنان لطیفه دیگر

پس استعمال هم برین نسبت درخور باشد اگر جیم مکسور
دارد معنی چنین خیزد که صلای خواجه بیانگست که کسی
گردنان او نگردد و دهنده تنگدل چنان دهد که سیر نتوان
خورد جیم مضموم چنین که درخوان ملک نان خورش چنان
نیست چاکر را نان چنان باید داد که کار پخته کند مولانای
با حلوا چنان میخورد که گوارایش باد آنکه می نویسند
که برین گونه وازین گونه جای رنگین آید که نقش و صورت
و رنگ و نگار شی دیگر هم ازین گونه بود برین گونه که بادشاه
فرودستان را جامه برانگونه میدهد که آفتاب جوهر را
و کارها را بران گونه نقش باید بست که وجه سرخروی
مصور شود دیدند که فلان خواجه گونه از فلان سیه کار
چگونه رنگ آورد و فلان قلمزن نقشهای گوناگون
دارد الفاظ دیگر که مثل آن باشد بران سان که مثل
چون فرسان چون درینها هیچ انگیختی در نمی گنجد جای که
بیشتری الفاظ انگیخته استعمال یافته بود احتراز عن التکرار

صرف باید کرد ؎ کسی کو برینسان گذارد قلم + به بی مثلیش
خامه گردد علم + حرف هفتم در کلمات معذرت نسبت
مختلف زبهر غرض صرف لفظ انبساط چنین که بر
فرش انبساطی که گسترده شد قاعده عفو قائم می باید داشت
و صفحه انبساط را بدست صفح طی فرماید تجاسر چون از تجاسر
جز سر که کفش ست چیزی دیگر نمی خیزد و انگیخت چنین که اگر
در راه تجاسر قدمی گذارده شود جای آنست که در صف نعال
بعین عذر بایستیم لفظ بستاخی چنین که درین بستاخی بلطف عمیم از
عین عفو نگرد و آنکه در آخر مکتوب می نویسند که این جرات
را بذیل کرم پوشد درین طرز سوی فضلا چنین نویسند
که اگر لفظی از ادب دور افتاده بود فضلا را درین محل
صرف فرماید جانب اصحاب دیوان چنین که برین رقم حشو
جائزه اغماض ارزانی دارد سوی دانشمند چنین که آستین
ایادی برین خطا پوشد طرز لشکری چنین که درین میدان
اگر ناهمواری بیند از راه ریاضت سهل گیرد درین صفحه معذرت

اصلم چو خطاست گر خطائی بینی علیم نکنی کاصل خطائی نکند

حرف هشتم در انشاء الله ترک نسبت بهر شرح غرض

آنکه در مکتوبات می نویسند انشاء الله و انشاء وحده ضمیر فضلا مظهر است که آن کلمه شرط است و شاء فعل ماضی و درین دو کلمه هیچ لطیفه نمی گنجد مگر آنکه بترکیب و تلفظ بکتابت آن شاء می آید پس صرف انشاء در محلی بهتر که نسبت دیوان انشا و اصحاب تصنیف باشد چنین که سوی دبیر نویسند انشاء من انشأ النثر والشعری یا سوی شاعر نویسند که انشأ رب الشعری و اگر جائی نویسند که نسبت انشا نباشد مخیر است خواه انشاء نویسند خواه بمشیت سوی عالم انشاء الله العلیم یا بمشیته العلیم سوی حکیم انشاء الله الحکیم و بمشیته الحکیم سوی مشائخ انشاء الله مصلح العباد و انشاء من الرم المتقین و سوی محرر بمشیت الله الکافی و اگر جانب اهل سپاه نویسند سوی پادشاه انشاء من علی سلطانه سوی ملک انشاء الملک سوی امیر حاجب انشاء البار سوی لشکریان من له جنود السموات والارض و انشاء الله

ناصر الغزاة وانشار واهب الفتح وانشار بی تصیر الغزاة

حرف نهم در ادعیه که در آخر نامه آید هست اینجا هم از دعا نسبت واگر در نامها نسبت دعا بالا رفته است آخر می نویسند الدعا کما سبق درین طرز کما سبق جائی باید نوشت که نسبت علمی و فضلی تا سبق درست افتد واگر نسبت کتابت وقلم بود الدعا کما کتب و در نسبت تیغ الدعا کما مضی و در نسبت آب و قضا و قبالہ کما جری در ذکر نجوم کما فی الراس وکما فی المطلع سوی بشعر انیز کما فی المطلع واگر سوی قاضی و وزیر یا لقب صدر باشد باید نبشت کما فی الصدر وتصدر الدعا

خط ششم در مناسبت ترکیب الفاظ والقاب و اسامی وکتابتی که از اول نامه تا آغاز غرض آید مشتمل بر سه حرف اینست این نسبت خط و قلم درین خط و در خط دیگر که بعد ازین آید چون از سبب بیان اغراض مختلفه مقدمات بسیار خواهد بود بعضی مختصر بعضی مطول و نبشتن نظم نسبت بر مقدمات موجز اگرچه طبع زاینده را

در وضع نتایج چندان مشقتی نیست اما بر زیادت تکلف
حمل شود پس سر هر مقدمه سخن بدل نظم نسبت کتابت عربی که
عنوانی باشد حاکی از نسبت و مضمون تحریر افتاده مصرعه
تا هر دو مراد حاصل آید از وی حرف اول در ترکیب الفاظ
بمناسبت یکدیگر حرف دوم در نسبت القاب و اسامی
حرف سوم در بیان مقدماتی که در مکتوب از محل تسلیمات
تا آغاز غرض آید مصرعه هست این مصراع نیز از بهر فرق
نسبت نگر از سپهر و انجم بر ضمیر منیر عطاردان مبین روشن
کرده میشود که الفاظ را درین تقویم ترکیب مناسب می باید داد
علی الخصوص کلماتی را که در سرنامه آید چنانکه خورشید طلعت
ملک الشرق والغرب شمس الدین یعنی خورشید ملک شرق
و غربست و طلعت را نیز با خورشید نسبتی تمام یا آفتاب
جبهه شمس الآفاق یعنی جبهه منزلیست در اسد که خانه آفتابست
و برآمد آفتاب از آفاق و یا ذات باکمال کامل الایام
بدر الدین یعنی بدر بمرور ایام کامل میشود یا غره میمون حاجب

عین العلی هلال یعنی حاجب ابروست و با هلال و عین مشابهتی
تمام دارد و عین آفتاب است تا نسبت تشبیهی و استعاری و معنوی
و خیالی همه در و درست افتد و آنکه عین العلی یاد کرده شد نه عین الدین
درین نیز صرفه است یعنی عین هلال بعلی انسبتی تمام دارد و در علی
نیز عین ست اما اگر عین الدین نبشته شدی همان لقب میش
نیامدی و خیال نخاستی یا نویسند که ماه رویت سپهدار قمر الدین
یعنی ماه سپهدار است و آفتاب سپهدار نیست درین همه در ستایش
ذات آید زیرا که طلعت و جبهت و عزت در رویت تعلق بذات
دارد اما در بیان علو مراتب چنانکه آفتاب شرف و منزلت
و درجت شمس الدین یا ماه رتبت و رفعت قمر الدین
یا ستاره سعادت نجم الدین نه آنچنانکه در هر شهر عام ست
که آفتاب دولت اختیار الدین یا ماهتاب حشمت افتخار الدین
درین صورت اول مناسبت لقب از سر نامه دور می افتد
و دوم دولت و حشمت را با آفتاب و ماه تا نسبت استعاری
است و طلعت جبهت و شرف درجت را حقیقی

همائی ملک چنان مستوره است که سایه بالای او کسی ندیده
یاقوت خاتون برنگ، و روشنای گوی که جگر گوشهٔ آفتاب است
تاج ملک گوهر بلند دارد عروس خاتون کوی که جلوه میکند.
توران خاتون زالیست که رستم منسبهٔ اوست چنین که
قلندر خاتون پیوسته در سلوک است نمیدانم با بزرگان چگونه
می باشد ؎ دی مستی میگفت که سر نزنیم * گر از سر من
خمار خاتون برود * روضة الغلمان غلام هندو
به نیک نامی نشو و نما یافته گل بهشت باشد غلام هندو و خوبصورت
بهشتی ست از دوزخی زاده هندوزاده را اگر طوبی لک
گویند از درخت بر یاد کند هر جا که غلام ماه رویست لبسته
مشتری خواجه باشد یک بنده گوش دریده به از صد آزاده
دزدیده غلام هندو اگرچه بهاء ترازوست اما بعضی را
سنگیست که باز نتوان کشید ملک آخر یکدو غلام کهکش خریده است
که تا همه را با همه خرمن در راه کهکشان بفروشند غلامی که
در دولت خود را فراموش کند از خواجه کجا یادش آید

هرگاه پاشنهٔ غلام درست شد سر مردمان پاره کند رگ هندالمیوه
جانب زنار کشد نو برده ها پا بر جامه از کهنه کردند غلامی که
برون شود پیش بباید کشید غلام بدرگ فرخ پی نباشد
غلام مقام که سیمبر باشد اگر خواجه باو بازد ع تنگ نباید آمدن
پیش مشیت داد او ماجری من اسمار العباد الماس
آبدار بابت کمر مرصع ملیح چاشنی گیر را گوئی از نمک ریخته اند
مصباح می خندد و گل از روی او می بارد ولیکن هزار افسوس
که پاره سر زبانش سیه است قبول را ملک بهار در گل
و گلستان میداد و او با خسان می آویزد دینار سکه دار دکه پری
از زر زاده سر تیر سهم الحشم خارست بر سر حشم زنبور انگبین
در دهن چه بینی زهری دارد که هر جا که رسد البته نیشی بزند و غلام
ترک و هندو یکی قرنفل و یکی لاچین بخدمت فرستاده شد
مصرع وجه تنبول مجلست باشند + اوصاف جاریه جاریه
ان مستجر هر روز بر آب دیگرست جواری آسیا کش بی پیان
گران سنگ چنان عزیزست که نان گندم بجواری کنیزک

گلبن اندام پیش بیبی سنگدل سبوی ست زیر سنگ اگر پای
کنیزک بی سنگ باشد دست بیبی باسنگ نباشد کنیزک که آب
پشت خواجه بریزاند نا چارست که بی بی آبروی او بریزد آن
بیبی بسیار منی را هرگز شکم سیر مباد که خود از بخنهای ده منی
سیر نشود کنیزک را براتب نیم سیر خرسند دارد کنیزکی اگر بیرون
گذارند هیچکسش بیرون نگذارد کنیزکی را که دسته آشنا
باشد دسته آسیاش چون دستگیر شود جاریه را البته خلیه باید
خواهش تخته بند زنجیر کند خواه رشته دراز ده یک جاریه
آنست که بر سراب میرود و یک جاریه آنکه آب بر سر او می آید
کنیزک سبوکش را طرفه حالی کز سرش میگذرد آب و نمی گردد
غرق * اسمار جاریه بنفشه متواضع است آری در خدمت
گردن برآمده است نرگس اگرچه مست می نماید اما پاک چشم
است بادام درون پوست چربی دارد که آن سخت دیدکی
میکند اطلس بابت بستر خوابست صنوبر بی سر شده است
و نوبر شده گردد صنوبر چون در زمین بالا نشو و نما یافته است

حکایت بالا اگر راست پرسند راست او گوید شراب یک مایه فشا
ست چنانکه اگر بر شیشه کنند تبر او دستوسن که آزادش کرده
بغایت زبان آور ست، بنده کنیزکی خریده است که مشتری
غلام اوست نوروز هنوز در نرسیده است و انصد گلشن یکی
نشکفته است ارغوان و یاسمین چندان نازک اند که بینی
خورشید ایشان تافته نشده است ـ نداند کسی ذوق شیرین
بنام + مگر آنکه دریابد او را بکام + **حرف چهارم در**
خیالاتی که از اوصاف حیوانات خیزد **جولان**
الجواد نعره خنگ که ملک پولاد دارد واجب است که سم
آهنین او را از عین زر فعل نشاند اسپ طرفه جانوریست که
چون پالیش میخ دوز کند بهتر دود هرگز جواد بی جو نباشد
ستوری که مخدوم فرستاده است از انهاست یک پشتش
را گاو پشتی توان نهاد بلکه بارگهی گاو خواجه خراسان
ماثوریست که گرد آسیا خرمن ماه و راه کاه کشان پیدا
کند خواجه نجیب ساربان جمازه دارد که از سواد که هندوستان

شب در میان کند و سواره به هم روز رسد خواجه حادی
ماکه ثانیش نیست بخشی دارد که اگر از نیم روزش برانند بعد از نماز
دیگر بشام رسد خواجه صالح باقی ناقه دارد که اگر درون کوه
رانند بیشتری سنگ را بشکافد و بیرون آید شتر زبانه
ماشتری دارد لوک که اگر از شاهش تک دهند شب در جلسه
کند دراز گوشی که مخدوم فرستاد باری از دل بنده برداشت
دراز گوشی که از آن خدمت رسید بار گیرست و بنده
بمنت بخشش و پذیرفت نه دراز گوشی که بجهت بار کشیدن
فرستاده شده است اگر ماده دراز گوشان آن جانب را
بار ور گرداند تا بر بی ادبی حمل نشود ماده دراز گوشی که
خداوند فرستاده بود سقا بنگاه آب پشت خود فرود آورد او را
حمل کرده وضع منی گران بر و بار شد **شعر**

فان کلدت یا ذا الستر تسرحه ... فنفاك فی بطن الحمیر استر

رعایت الغنم گوسفندی چند کوهی بخدمت آن کیش اللزام
از بز بز غندی روان کرده شد در آن میان دو ماده از آنها

هر یک را دو هلال بر سر تمام شده است و بغایتی بزرگ میباشند
که گویند دو قرن بر سر ایشان برآمده است مقصود ازین یاد کرد
گریزانه آنکه بند و گرگ کنم می شنوم که امسال از تیهار دریا
گوسفند بربری در نهر والی موج زده است بسیاری
از دنبگی چرب تر از لطف و مادم خداوند رمه داری
امیدوارست هر چند بخت ما اگر جدی فلک فرستد بیش
آید مع هذا فرستادن چند ماده و نر بربر مخدومی بشته
شد مصرع هان جانب لطف را رعایت فرمای

حرف پنجم در مقدمات متفرقه از کیفیات مختلفه فصل

الحبوب امسال از وفا فصل غله در جهان نمی گنجد
گندم در بزرگی گوی خشته خرمای عربی ست و کنجد
پنداری تخم خرمای هندوی نول نمود از منقار طوطی سخن
میگوید و موی شالی از ریش شالی نوئین علیه فراخ فردوس
در تنگی افتد گندمی که در چه افتاد در خور در شته نباشد
صد من جو که در سفیدی کافور جو دانه بود از پایگاه آن جواد

ابقاه الله بجوده لاشه خدمتگاری را رسید اینجانب باشی چند
بی جاو بی دانه مانده اند ایشان را ع در پانگاه تربیت جاو دانه کن
دقائق الطحن صد من میده چون سرمه سفید که در چشم
توان کشید رسید ده من آرد گندم گوئی نور نیست از سنبله
فلک زاده سنجید میزان کرم واصل شد بیست من پست
جو لطیف تر از نوری که جو از انده فرستاده شد شصت
من خشکه چنان دقیق که اگر بیزانند باد قیقهای نه آسیا
آمیخته شود بمطبخ خاص سانیده شد که نان برنجی به از نان ر
مفلسی کز آرزوی قرص جو مد قوق شد + قرص کافور
از پس مرزان مگر بیند بچشم + سوق السمایه علی رؤس السوقه
بازاری هرگاه رئیس را دید بازاری ست و چون کار بدیانت
و مسلمانی افتاد بیزاری ست سوداگر سیه کار را جز سیه روی
وجه سود نباشد بزار را راستی از کرشنویش باید آموخت
و بقال را از عمود ترازو که هرگز کژ نباشد و نه عمود ترازو
اصراف اگرچه همه وقت قلب را آسره کند هرگز قلب را سره

نتوان کرد بازرگان مآل از ده یکی سود کند و بازرگان
مآل از یکی ده زرگر اگرچه زر را بتر ازو برنج برکشد و محتکر
برنج را بتر ازوی زر چو در بینی در پله هر دو برکت نباشد
جوهر فروش را با غله فروش موازنه نکند و زر پخته را بتر ازوی
خام نسنجید چو آه و تننده هر دو هم کارند و عکس یکدیگر مصرع
کاین جمله نشست دان همه کار + حرف ششم در ارسال
مکتوبات و قاصدان و هدایا و توقعات و عطیات و مستعارات
و رغبات و دیانات و احوال متفرقه دیگر تحریر مکاتبات
فرمانی که جانب بنده تحریر یافته بود بعد ارسال آزاد رسیده
دل بنده را که مملوک غم گشته بود خط آزادی داد نامه جانکشای
که هر خطی از آن سلسله دلبندی بود رسید هم جان گریز پای را
از زنجیر سکونت در پای کرد و هم عمر رونده را پای بند
جاوید گشت سفر مسفر مخدومی آفتاب وار از افق مهر طلوع
کرد و از آن سواد و بیاض کیفیت شب در روز روشن
گشت مکتوب خاص که نافه بود بی خطا بیک آهو تک رسانید

وازان سواد که مشکی بوی آهو طیب عیش و روح روح محاصل
آمد سواد که ازان قرة العین آمده بود دیده را روشن گردانید
و از شفقتی که از مسآوده مولوی روشن گشت صبحی بود صادق
که از لیلهٔ مبارک تجلی نمود اخبار ساتر ازین قسمی طوق
دار بازنگیرد و راهها بطریق مورچه روانست اگر نامه خاص
بقدر پر موری رسد بنده آنرا چون هدهد سلیمان تاج سازد
پیوسته خامه جاری مجاری احوال سریع السیر می باید داشت
اخبار اخوی بارها میرسید مگر راهها آبادان نماند یا من
بابت آن نمانده ام که این باب مسدود گشت تا تیر ماه
گذشته است از کلک خاص بر نیجانب نامه برتاب
نشده است الغرض احیانا پیکان تیز رو را برای کوری
دشمنان روان باید داشت بیشتر استعمال مجاری در
محلی باید کرد که ذکر قلم و یا آب باشد و حالی احوال جانب
مشایخ اخبار متواتر سوی دانشمند خاصه محدث باز سوی
عالم چنین که از ماجرا آن طرف علم دهد سوی نویسنده

چنین که از کیفیت آن طرف تحریر فرا سوی لشکری چنین که
بدست سوار و پیاده کاغذهای عرض بر تاب کنند
ارسال الرسل قاصدان باد میسر رسیدند و از رسیدن
فرمان سلیمانی انس و جان را انس جانی بحاصل آمد روندگان
از نسیم صبا آینده تر آمدند و از ورود غنچه مهر بسته مراد حاصل
گل مراد بشگفت آنجانب آوازه بر آمد که فلان میسر شد
و سپری شد و دشمنان چشم باز کرده راه پیکان میدیدند
الحمد لله که سر دل ایشان شر دل ایشان شد میسر آمد و مژده
رسیدن شادی رسانید از آن اخبار سار مسرت افزود
و منیر آمد و حال هر شین کرد در فتح همیون مبارک آمد قاصد صادق فرستاده
شد تا حال عید بعید پیش رقیب قریب شمار شجی شرح دهد اخبار رسول
گفتم از این گونه + گفت کسی بحق اخبار رسول الوح المحفوظ
مخدوم فرستاده هر خطش آیتی بود و حسن جامعی که بوجه بدیع برین حافظ رسیده است
هر ورقش بالوح محفوظ باز میخواند مجموعه دانشائی که از آن
جامع معانی رسید دل پراگنده ما را جمع گردانید کلک دوانی

که خدمت مولانا فرستاد هدیه بود که بر لوح ضمیر نقش نون والقلم
بنگاشت دستاری که آن متبحر ارسال فرمود آن آب تنگ
این آشنا را از سر بگذشت پیراهنی که لطف فرموده بود اگرچه
قطره آب بود اما تا حلق بنده برسید دستاری که مولانا
بشریف بزرگی بر بنده فرستاده اگرچه آبی تنک بود اما بنده
را از سر بگذشت و غرق الطافم کرد از آن ابر کرم بارانی
از قطره باران لطیف تر رسید همه را کرم شاخ
مخدومی بر داد و کلاه چهار ترنجی یافتند و بنده را ثمر
چندین گاه خدمت بیخبر و نارنجی بی بار بحیله رسید کلاهی
که آن سر فرستاده بود رسید بوسیده بر سر آمد یکتای خوی گلناری
که گلاب عرق از اندامم بکشاید رسید یک لت کتان که
از غایت خنکی بر خود می لرزید فرستاده شد یک جبر
موجی که لطافت از و موج میزد و یک میزر معبری که آب
از و بگذرد و یکتای بدی که مسکه بدان چربی نباشد بخدمت
روان کرده شد اگرچه این مایه قطره بدریا بردن باشد

معذاد انم که دست ازان نشوید نافهٔ مشکی خلقی که ازان طیب
خلق رسید اول بر دیده نهاده شد بعد ازان بر بینی تیغ که فرستاده
خاص رسانید از بسکه میان بیدش تنک و لطیف بود
تیغ از درونش چنان نموده میشد که گوی برگ نار رسته است
که از درون شاخ بید بیرون می آید تیغی که مخدوم فرستاده است
آن آب تنک را گوی بریخته اند کارد خاص را از بسکه آب بر داده
اند آبش میریزد کاردی که مخدوم فرستاده منت تیز می بر بنده
متوجه شد کیسه که مخدوم فرستاده چنان مبارک آمد که از غایت
در آمد درم در پوست نمیگنجد کیسه بنده شب و روز برای درم
آویخته می باشد و اگر دو دانگی در دمی افگنم از کم مایگی فریاد
میکند یکبار دهانش لبالب میباید کرد تا سخن بگوید بخشنده پوست
از سر کیسه درم باز کند و مدخل برای درم از پوست خویش کیسه
سازد شانه که خداوند از سر لطف ارسال فرموده بود در فرق
راه کرد و مشاطه محاسن بنده گشت خواستم که از پوست شانه
شانه دان سازم و لیکن آن مسلم مانع شد که کالانیکو در پوست بدستش موقع التوقع

بنده را از مخدومی سلاحی درخواست است خواه تیر دهد خواه
کمان غرض حاصل می آید کمانی که از فلان می باید تیر
بستان بحیله می باید کشید کمینی که ملتمس ست تا مل را امیدان
نمی باید داد فلان کبوتر باز اگر دعوی بخشیدن کبوتر کند
پراند و ندهد فلان ملک مارا شهینی داد اگر باز نخواهد
کلب معلم که شکار بک وعده کرده بود سر رشته انا پیدا
نگشت بوزنه که فلان مرا بخشیده است شعر پوشیده است
و جامه پاره میکند کلیمی که مارا موبد سریری داده است
اگر شعرش گویند دروغ نباشد قحمو قندی مارا موبینه بخشیده است
که پوستین پوش قبول نکند از ملک یگانه خانه سنجی یافته ام
پانزده در پانزده که از چهار سوی آن با هشت بهشت
دو چار خورده ام تخته و هر که فلان داده است تخته ای و از
برگهای سپرتنگ تر و سبک تر و برگها از شاخهای بیاز باکیزه
تهی تر صد تنگه نقره که مخدوم وعده فرموده است که داگرد
دل میگردد امیدست که در دامن حصول گرد آرم و عده

گران سنگان آواز آسیاست که بعد از دقیقهای خام
پخته شود و حق کرم گرم روان پخته کاران آواز نگیست
که زود دستی بدهانی رساند از نوید کرکی مخدوم داد خبر وعده
بی عدا حاصل نشود گلشکری که از لفظ شیرین غنچه دهان
مولوی بیرون آمده است دل بنده در تپاکست تا کی رسد
برای دل بنده هرچه زود تر می باید فرستاد تا تسکین دل بحاصل
آید آن دوست پیش از زمستان هزار برگ وعده فرموده بود
صد برگ رسید و رنگی از آن ندیدم دو خمره بزرگ اچار نغزک
که با بیاری آب انباشته نشود بعد از آن که دندان امید
کند شده بود رسید رباعی آن باده رو نما که جان بزداید
رو بنمود دست شیشه رای باید + یک شیشه که در صفاش بنماید
رو + نیکو بود از زغیب و بنماید + سفینه جاریة فی العین
العاریه هر که سفینه بی گرد بعاریت دهد سفینه او چنان غرق شود
که پیش بر روی آب نیاید هر که سفینه عاریت دهد گوئی که جاریه
بعاریت داده بود کسی که جاریه خود بعاریت داد قوی دریا دلی

باشد کتابی چون دفتر گل بدان مجلس عشرت فرستاده شد
امیدست که چون گل در خانهٔ گلابی پایمال نگردد مضاحکی
چون دفتر گل مایهٔ خنده و طیب بخدمت فرستاده شد امید که
بباد ندهد و ضائع نکند فلان کتابی جهود مزاج کتاب مارا
برد و فرود گرفت فلان کس جامخانه مابعاریت برد و
پایمال کرد هر که کتاب بی گرو کان عاریت دهد بدل کتاب
گروکان باز یابد هر که شطرنج و نرد بی گرو عاریت دهد بازی
یابد فلان کس رباب عاریت برده زنی کرد و باز نداد اسباب
مجلس هر یک معشوقه است عزیز هر که بعاریت برد فرو
گرفت سفرهٔ نان کور بستان عاریت + باز پس ده
بایکی پختی خام + معاملات العوام والخاصه
هر که از وام خلاص یافت گردنش از قرض آزاد شد فلان
وامی که بستاند کم دهد کم چه باشد که پیش ندهد رابی و دانی
هر دو بنفس و نقش یکی اند پشت قباله به از روی قباله گواهی
که راستی در میان ندارد گواهیست بی الف هرگز عوام را

از وام خالی نیابی شاهد راست گوی به از شاهد دروغ گو
خواجه در زی مادام دوخت و قباله پاره کرد هر که شمس را
زر وام دهد شعاع زر وام نیابد جمال و کمال کمال افزود گرفته
اند تا سر شان نیندازی مال حاصل نشود رهنهای وام را بشکن
تا دین سلامت بری یعنی دال دین را مکسور کن که در سینه
در است دین در دیانت داخل ست تا بیرون بری نیز
امین بی علت صورت امن باشد خاین اگر علت میل از
دل دور کند خان توان خواند خیانت بدست و بشتری هر
نقش خیانت دارد چنین که جنایت و خباثت و جبانت
و خناثت و جنانت همه دانند که خباثت در کاسه بهتر از
آنکه خیانت در کیسه مرد دو کیسه درم دو مهره است نزدیک
زن و زن دو عقد بابت سه طلاق نزدیک مرد مرد
اگرچه آب و آتش باشد زن بسلاح کاغذین بر او غالب
آید خطهای کابین زنجیرهای ست که بسیار حلقها در وی
بسته شده است مهر نقش مهر دار اگر میان هر دو سر زیر

زیر زبری نباشد زن را مهر مرد به از مهر زن مرد را مهر زن بتر از مهر زن
انکو زنکی خواسته را زن خواهد ❊ در خانه او خواسته زن باشد

خط هشتم در ادعیهٔ قدیم و جدید بر بستهٔ حکایت مشتمل بر سه حرف

هم ز دعا نسبت این خط تمام بدانکه بیشتر ادعیه
در طرز مربوط باشد بحکایتی که از نسبت و لقب و خطاب شغل خیزد
هم بدین ربط آنچه مناسب بقسمی بوده است در محل خویش
استاد یافته مصرع کاوراد العنادل فی الریاض + اما آنچه
علاحده قسمی ندارد آوردن آن ضروریست اینجا ذکر کردم ع
تا گفتنی نماند نگفته در دل من ج و انجمله سه قسم ست یکی کلمات
ادعیه قدیم که بر سبیل عموم نقش می مستند اینجا غالب بطرز این
ترسل متضمن لطیفه استعمال می باید کرد دوم دعای بعضی
معارف که ذکر ایشان در مکتوبات کم ست و سیوم ادعیه
مخدرات که بدان نیز احتیاجی می باشد ع و آن نیز دارد صحبت اینجا
اما کلمات قدیم دعا تاج و عقیم بسیار ست از آن جمله کلمه
چند که تاج ست اینجا باز نموده شد **شعر**

تا بود دستور اهل فضل و ارباب قلم * به که بی پایه نریزی اندر و آب قلم

حرف اول در استعمال کلمات قدیم حرف دوم در ادعیه جدید بر رسم جدید حرف سوم در ادعیه مستورات زنده و گذشته بر رسم علی الاجمال و الاسامی ع این مصراع از برای فرقست اینجا

حرف اول در استعمال کلمات قدیم بدانکه دام در محلی باید گسترد که لطیفه بهر شکل که هست در دام بسته شود چنین که امضا مسلسل فلان و زیر دام گردن کشانست دام امضا بسته دام نعمت فلان منعیم دام نعمته و تراحق نعمت فلان دام شده است دام نعمته و فلان دشمن در دام بلا بسته شد دام قیده لازال جای که ذکر پیر و جوان و رستم و زال و امثال این رود چنین که فلان ملک جوان دولت ست لازال دولته و فلان جوان قوت رستم دارد لازال قوته زاد چنین که فلان آزاد بر آمد و دو بیکه فرزند بجیله زاده است زاد اولاده مکنه الله چنین که فلان محترم کعبه حاجت ست مکنه الله ایده الله چنین که فلان تیغ زن بازوی مملکت ست ایده الله

طریق بر بست همین ست که نموده آمد و اگر این الفاظ بنسبت
نسبتی دیگر ازین لطائف خالی نتوانند بود چنین که در نسبت
علویات نویسند که دام علوه دام یا علو نسبتی ندارد اما علو در علویات
بمحل خود است ؎ نمایش اینقدری بس بود بطبع سلیم
ضمیر کند خود آگه نشد بصد تعلیم + **حرف دوم** در ادعیه
رجال برسم جدید سید نور الدین روشن شده است که
قرة العین بر سولست نور العلی عین الجدیه مولانا ای
عین الدین مفتی شریعت مصورست حفظ صفاته من العلیه
علاء خطیب الملک الخطبا خطاب شد اعلی الله خطابه
عماد مذکری فحل و پرهیزاست و جامع امهات معانی
ذکر الله بالخیر صدر و بیر دلی دارد و پر از فضل بسیار ثبت
الله فضله فی قلوب الصدور و موشی شاعر چون کاغذ بر دست گیرد
ید بیضا مینماید عصی قلمه سحرا حرا ما داود مقری بغایت
خوش خوانست عفی الله لحنه فی القران **قلیل النتاج**
سید عزیز الدین از جمله اعزه دین ست اعزه رب العزة

مولانای وحید الدین مفتی یگانه است در فتوی حیاه الاحد
فی رضاه محراب و منبر برین خطیب آراسته است زین
المحراب بخطبته ابدا جلال مذکری ست که در جمع او اجله می آید
اجله الله مع اجله جمعه نصیر مقری نیکو یاری دهست در خواندن
صیره الله نصیرا فی القراءه رشید شاعر در تصنیف مرشدی
ست قوی پیر شد اعیان الشعر بعین شعره مجدد بیر در نقش
خط مجدد ست مجد بخط المجد العموم در منشور فلان سید شبهه
اگر موی شود هم در نگنجد عظم منشوره کسلسلة الشعر مفتیانی که در
عین شریعت نامی شده اند هر یک شجرهٔ طیبه دین اند کثر الله
فروع اقلامهم فی اصول الهدایه فلان خطیب چندان
کوشید که پایه بپایه بر منبر حضرت برفت بارک الجامع علیه
فلان مذکر تحفه منبر معلم مذکران اوستاد است علمه العلیم
من لدنه علما فلان حافظ از دور خویش خلق را مست میکند
زین الالحان بحسن الصوت حلقه از قلم فلان دبیر همه
لطافت میچکد مدد دوانه بمداد الفضل شعر عربی فلان از دران ست

که بر در کعبه تعلیق کنند عظم بینه مثل العروض المیت سید
عین الدین چشمی بود بر روی سیادت عین العلی علیه
امام الدین خطیب بر منبر نه پایه بالا رفت اعلی الله یوم الحشر
از نبه سراج منهاج مذکری بود که از شعله زبان آتش در جمع
زدی نور روحه فی قنادیل العرش نعمان مفتی در محل
اجتهاد بود عصمه الله من مذهب مالک شرف دبیری بود
که عطارد بخوشه چینی صله او شرف کردی بیض الله سواد
کتابه سیفی شاعری بود که از زبان و طبعش همه ذوب جهتین
روی نمودی قطع لسان الزبانی عنه العموم فلان سید
از طینت پاک خاکی مزاج بود سبق من ام التراب الی ابی
التراب فلان خطیب روز جمعه بعد از زوال بمسجد قدس
پیوست رفعه الجامع علی منابر النور فلان مذکر در تفسیر آیتی
بود خاص روحه فی آیات النور فلان دبیر منشور انشاطی
کرد و شع صحیفه بتوقیع الرحمت از موج فلان شاعر بحر لباب
میشود جعله الله رویا من بحور المغفرة فلان منجم در تخته خاک

فرو رفت سهل الحکیم مدخله فی جداول الخلد العکس
بالعموم فلان متشدید که دو جعد میکند خود را بر لیسمان بر شجرة
بنی می بندد ناطه القهار علی شجرة الادب فلان خطیب در خطبه
کذب بسیار میگوید عمد لسانه کسیفه و قطع مقوله بحسامه
فلان منبر شکن منبر را الت بد گفت مسلمانان ساخته است
علیه اللعن من برایا فلان مفتی مستغرق محیط ست اما لوث
او پاک نمیشود طهر الشریعت عن لوثه خط فلان خطاط کوسج
از محاسن او قبیح تر ست لحی محاسن خط فلان شاعر بمیزان
شعر همه شعیر می سنجد یعنی شعر با علت میگوید خفت موازنه
فلان دبیر جزر نامه سیه کردن کاری ندارد سود اسد وجهه کتابة المیت فلان بازرگان
زنا خوار سوی سفر سفر کرد لا یحب تجارة من نقد الاعمال کلها فلان محتسب شیشه تند بنود
یحتسب الحسیب علیه فلان امام فاسق مزاج بود جعل اماما
فی جماعة جهنم فلان موذن منکر آواز بود نهره النکیر بالصوت
المنکر فلان مال دار بخیل چون دفینه خود در خاک مدفون
شد باتاله علی روحه فلان شراب خوار از سنگ انداز

گور فروخفت ارومی بشرب الحمیم فلان مدمن خمر از دوزخ
کاسه خراب شد سکر مدامًا من غسلین فلان عوان را سلح کردند
شوی فی تنور سقر فلان کوتوال کاونده در خندق لحد افتاد
مصرع حاصره النار بریح العذاب حرف سیوم
در ادعیه مستورات زنده وگذشته برسم جدید علی اجمال
الاسامی قمر خاتون وشمسه خاتون وخورشید خاتون
ومه خاتون ویلدز خاتون ستر انوار هائی ستارة الحیاء
وطلعت علی بروج الخلد دُر خاتون وزمرد خاتون ویاقوت خاتون
ومرجان خاتون ومروارید وگوهر حفظت فی درج الستر و
حلیة تحلیة اخضران بهار خاتون وگل خاتون وارغوان خاتون
وسمن خاتون وجیجه خاتون منع نسیم الخلاف من جذرها
وورد ت من رود الجنان نصرت خاتون وفتح خاتون
وفیروز خاتون ودولت خاتون وتاج ملک وحور ملک
وقا ملک لازال ذاتها فی الدول وخصت باحسان الملک
المیمن علی تفصیل الاسامی فاطمة الله درها وجاء

المبشر بشیر الجنة الجنت رابعه جعلها احد ثانیة رابعة
وجعل تربیع القبر مبارکا علیها وصار مربع الحدث
مربعا علیها عائشة لا زالت عائشة فی الصلاح بجاها
طیب معیشتها مستورة دام مقنعها فی الستر وسترها فی
استار المغفرة خدیجة عصمت من خدلها العصمت وعلیها
کمال الرحمت بلا اخداج زینب نبت مجلیة العفاف واعطی
الحور الدین بها زهرة بعد بروج ستارتها عن الوبال وثقل
میزانها زبیدة **شعر** ثبت علی عین الشریعت دائما +
وعلی عیون الخلد تسبیح سرمدا + **خط نهم** در تاریخ مشتمل
هفت حرف **اینهمه نسبت حسابست ونجوم**
بدانکه در سال وماه وروز نیز ابداعی کرده شد که در
روی روزگار تاریخ گردد در انگیخت تا آنجا که درجه اتفاق
معانی ممکن ست واجب کند که دقیقه فروگذاشت نشده
باشد چنین که مثل لفظ جمادی از محل انگیخت چنان دور افتاده
که جماد از نطق چون انگیزش کنم چنین باید کرد که در جماد

مامی بینم که بستگی دارد قلم گیرم که بادروانست برآب بسته
چه نقش بندی توانگرد معهذا بآنش طبعش حل کرده ایم
ونقشی که ممکن بود بر روی آب آورده و ذوالقعده ذو
بمعنی خداوند است اما ازو بانگیخت خداوند معنی نتوان
شد زیراکه تا خال خالی بر روی ذو باشد ازو دو معنی
صورت نه بندد فکیف بیشتر پس سه چه خیزد از ذو قعده اگر
با صنعت اشتقاق و تصحیف مجانست دهیم چون کاتب
از سران صنعتها خاسته است اگر باز بدانسوی میل کند
ستاره باشد که منعکس گردد اما انچه در قعده روش
معنوی است بمحل خویش اقامت خواهد پذیرفت تا قاعده
انگیخت معلوم گردد فی الجمله بطریق جمل و معما و ضمن اللفظ
ونسبت. انچه اسامی از ایام و شهور و سنین تولد پذیرد
در بطن این کاغذ بظهور پیوست و حروف جمل را که پیش
ازین پی معنی ترکیب میکردند چنین که شیخ و تکر باستعمال
معنوی باز آورد این نیز از عضو قلب بنده وضع نام او

که تا حساب جمل باقی باشد در روزنامه ایام محسوب دارند
اینهمه دعوی‌های بلند بالا رفت تا برهانهای دلپذیر نباشد چگونه
بدلها فرود آید پس مثالی چند بجهت تعلیم مهوسان بفهرست
نموده آمد چنانکه اگر کسی بر سر این کتاب شود حرفی کافی
است بیست جای در استعمال بکار آید زیرا که
هر معنی ده برون دهد از ته خویش + چون دال که در جمل
دهد حرف چهار + حرف اول در تاریخ اتفاقی لطیفه
امیر حرف دوم در تاریخ هفته تا بست کواکب حرف
سیوم در تاریخ دوازده ماه متضمن لطائفی که از نامهای ماه
و مواسم بطریق نسبت جمل خیزد حرف چهارم تاریخ سی
روزه و ماه بحساب جمل که سیر ماه در بروج و منازل
نیز ضمنا بیاید بطریق معما و ایهام حرف پنجم تاریخ مجرد ماه
بحساب جمل موشح بخیالات بیحساب حرف ششم
تاریخ سال بحساب جمل حرف هفتم در لطائفی که از هندسه
و جمل خیزد مصرع اینک این مصراع نیز از بهر فرق +

۱ قدر بهای کلها بحساب جمل الخ حروف
تجزیت و از بکاری خواهد چنین
و خلاصه بر عرض طلبی بخلاف
یعنی تا بان بان لان لان بدوام
و بیا لفظ در قومیت بنا نا
چگونه دهنا با در تعیین بنا نا
۲ قوله حرفی کافی است بیست جای
کافی است بیست جای است اگر بر کتاب
۳ قوله حساب جمل الخ حروف
بدو موصوف و نظائر آن متعلق بکواکب
و در اهل نجوم آن مالک و نشیب
زحل است و آن مالک و نشیب
بود و این بنا بر اصطلاح منجمان
باشد ۱۲

حرف اوّل در تاریخ اتفاقی لطیفه امیز معلوم دانایان
باد که در بعضی جا شمار ماه و روز متفق افتاده است چنین که
ب بحساب جمل هم دوشنبه و هم دو و هم حرف دوم ربیع
چون در استعمال آریم چنین شود که تحریر نامه دوم ربیع بود
هر سه معنی درست آید هم دوشنبه و هم دو و هم دوم ربیع
جمادی نیز همین حکم دارد دهم چهارست و هم چهارشنبه و هم
از جمادی حرف چهارم نظیر چنین که عقد کتابت در چهارم
جمادی بود جائیکه اتفاق چنین افتد که دوم ربیع و دوشنبه
و یا چهارم جمادی و چهارشنبه باشد آنجا
تعیین روز حاجت نیست همین استعمال بسنده است
ضمنا روز هم در آید اینجا نمودار ی که ضروری بود نموده شد
مابقی در محل خویش ترتیب به بینی مصرع همچو شنبه زپس
جمعه و عید از پس روزه + حرف دوم در تاریخ هفته
بانسبت کواکب شنبه روز زحل نقش این سواد
در روز زحل بود پخته کاری نخل خامه درین بارنامه

199

یا برین ورق روز شنبه بود نشاندن نهال آخر شنبه به است
تحریر بالخیر روز شنبه بود جمل زر در روز زحل چون زحل
فرود رفت و سرش بماند ملک هندوکش هند و خطر افروزد
چنانکه سرش بالا ماند این نامه در آخر روز تحریر افتاد درین
استعمال ساعت و روز هر دو می آید اینچنین بسیار جا خواهد
آمد بر آن می باید شد یکشنبه روز خورشید روشن کردن
این احوال در روز آفتاب بود و سایه گستردن قلم برین سوا
روز خورشید بود بر بست این مظلهٔ راحت در روز آفتاب
بود جمل چون روز یکشنبه از سر آفتاب سر بر بود شمس الشرق
شمس الدین سوی غرب روان شد عقد مخدرات این پرده
در چهارم شعبان بود هر جا که در نام ماه الف آید نام این روز
و شمار ماه درست افتد حروف دیگر که اسامی هفته است
هر جا که در وسط ماه بود همین حکم دارد دوشنبه روز
ماه سیر قلم شهاب وش درین مهتاب در روز ماه بود
نگارش اینحرف شب وام در روز ماه بود از سال نامه در روز

ماه بود حمل ب چون روز دوشنبه از فرود آفتاب
طالع گشت طلعت نورانی ملک قمر الدین دیده را نور داد
چون روز ماه از آخر شب روشن گشت ملک بدر الدولت
را دیدم از تافتگی شمس آفاقی بی تاب شده بود چون روز
ماه از میانه صبح پیدا شود آفتاب مهر افروز از در من درآید
عقد این غنچه سمنبر در دوم ربیع بود مهر کرم الکتاب ختمه بر لب
این نامه در سیوم رجب یا سیوم شعبان بود سه شنبه
روز مریخ رسیدن تیر کلک بر کاغذ غرض در روز بهرام بود
کشادن قلب عقرب از روی سیاره مراد روز مریخ
بود حمل ج چون روز بهرام از فرود برج نمودار کرد ملک
بهرام در برج خود فرود آمد ناطق شدن قلم جاد از عزیمت
کاین در اول جادی بود چهارشنبه روز عطارد تحریر
این نامه در روز عطارد بود روانی کلک در روز تیر بود باز
نمودن غرض در روز تیر بود فرستادن نامه در روز تیر بود
حمل د چون روز چهارشنبه از نه خورشید روشن گشت

ملک شمس الدین چرخی دبیر را شغل تیر فرمود چون روز چهارشنبه
از فرود عطارد نمودار کرد این مکتوب بدست پیکان تیز رو
تیر سیر فرستاده آمد نام روز در آخر کاغذ نوشته شد پنجشنبه
روز مشتری سیر قلم بطالع سعد در روز مشتری بود روان
کردن ماهی خامه در جدول این تقویم روز برجیس بود جمل
شرح این فراق روزی بود که ماهی گویم تحریر این رقم
روزی بود که در آخر هفته آید نام روز در آخر نامه ثبت
افتاد چون پنجشنبه از اول هلال یا دویم سه یا سیوم ماه
غره روشن گشت فرزند مسعود ولادت یافته آدینه روز
زهره بیاض این سواد روز زهره بود سنجیدن میزان قلم
روز زهره بود جمل واو وگستردن سایه برین بساط نور در میانه
روز بود اینجا نیز ساعت و روز درست می آید تحریر روز
آدینه دوم شوال بود چون آدینه از دل خور روشن شد یا از میانه روز پیدا گشت جانی
میان نور پنهان گشت فردا که آدینه از میانه روز روشن
گردد مصلا را بر سر سایبان رحمت می باید ساخت و در نماز

رفت عموم تقویم این روزنامه در روز فلان کواکب
بود چنین سماک قلم در روز فلان سیاره بود دویدن شهاب
خامه برین دیوان سیاه در روز فلان اختر بود سرف
سیوم تاریخ دوازده ماه متضمن لطائفی که از نامهای ماه
و مواسم بطریق نسبت و جمل خیزد محرم سرمه کشیدن میل
قلم در عین این عرصه روز عاشوره بود قبله و بعد
هم بباید خوی چکانیدن خامه در ایام گرما میان محرم بود
تحلیل بکر معنی برین ورق فرد در شهر محرم بود عقد این سحر
حلال در شهر محرم بود عظم حرمت گریه قلم با واز صریر در عشر عاشوره
و ایام مقتل حسین بود در غزا نامها نیز گریه قلم باید نبشت صفر
طی این فتح نامه در ماه صفر ختم الله بالفتح و الظفر بود ترنم مرغ
قلم در صفر بود ظل طائر الخیر صفر بلا السفیر باله در صفر
ربیع الاول عقد این غنچه تبسم در ربیع الاول بود در
آخر هم بباید تحریر در دویم ربیع الاول بود در آخر هم بباید
و چون حرف دویم ربیع بی ست و در جمل نیز دو باشد

پس در دوم ربیع باتفاق لطیفه میخیزد تحریر این نتیجه فصل بر مکتوب
در ربیع الاول بود یحیی الخیر به ریختن آبی و نار از دو شاخ
خامه برین ورق در ربیع نخستین بود گریه قلم روز وفات
رسول بود قبله و بعد نیز بباید عقد این تحریر در آخر ربیع الاول
بود ربیع الاخر در باری ابر نیسان قلم در عین ربیع الاخر
بود اول هم بباید نوازدن بلبل سیه سر قلم درین گلزار
در ربیع بازپسین بود پیشین هم بباید آراسته شدن این
فصل بحال فصل در ربیع آخر بود وزیدن نسیم خامه
برین ورق در هوای معتدل و ربیع پسینه بود ریختن سرمایه
خزانهار وان از خامه تیر سیر برین پرچه کاغذ حریر
فصل بفصل در ربیع پسین بود ارسال هم جمادی الاول
بربستن عین معانی از عزیمت قلم جادو در جمادی الاول
بود درین استعمال نیز یاد هم حروف ست و ده ست
واتفاقی افتاده جنبانیدن نخل قلم درین جبره جانی
در جمادی اولینه بود تحریر چهارم جمادی بود اینجا دال چهارم

حرفست و بحمل دال چهارست و در چهارم جمادی درست آمده
و چون لطیفه در لفظ جمادست در هر دو جمادی توان نوشت
جمادی الآخر عمارت این خانهٔ سخن در همسایگی شهر خدای
بود بنا این راز در شهر جوار الله بود بیرون دادن اسرار
چنین در شهر جمادی پسین بود در گرفتن این نامه در آخر
جمادی الآخر بود آخر هم بباید بر بست عین عبارت برین
آب در میان جمادی بود تحریر عریضه در دهم جمادی الاولی
بود در رجب لباس این سواد اعظم در شهر خدای بود این
مکتوب در ماه موقر رجب بکرامت کرم الکتاب ختمه مکرم
گشت مهر بر لب این نامه در روزه مریم بود افتتاح این
فتح نامه در روز استفتاح یا قبله یا بعد بود فتح ابواب
غرض بمفتاح قلم بیش از استفتاح یا همدران روز یا بعد
ازان شعبان انشعاب این شجره انشا در گلشن شعبان
بود این نامه در شهر رسول نوشته شد تحریر این ارقام
در برات بود یمن قدم کلک برین سواد میمون در لیلهٔ

مبارکه بود در شب برات دو دو چراغ بر سر قلم کرده شد تقسیم اقسام
غرض در براة بود در فشانی خامه در ایام سنگ انداز بود
رمضان مهر لب این دهان بسته از طعام در روزها
از رمضان بود سلسله نهادن قلم برین دیوان در روزه
اول رمضان بود این پاکدامن را نوزدهم رمضان
طی بود گریه قلم پر رقت کاغذ در دهه مغفرت بود تحریر
بندگی در عشر عتق من النار بود سجده کردن شجره قلم
برین چمن در شب قدر بود عقد این بکر روی پوشیده در شب قدر
بود شوال دویدن ناقه خامه دم برداشته در شوال بود
این بکر سر بمهر را روز عید زیور بسته شد آرائش این مخدرات
بحریر و قصب در روز عید بود حلوا کشیدن قلم برین کاغذ
شکر پیچ یا برین رقاق سفید در ششه عید بود تاریخ ماه میانه
شوال وانموده شد تمام شدن این بدر شب افروز بعد
از عین عید که هلالست بچهارده روز بود تحریر نامه در آخر
شوال بود ذو القعده قیام و سجود قلم درین عبودیت

در ذوالقعده بود این تحریر در ده آخر ذوالقعده بود تواضع
قلم پیش قاعده دولت در ذوالقعده بود ذوالحجه طواف قلم
درین عرصه صفا در ده حاجیان بود در تمام ماه ذوالحجه نیز
توان نوشت وقوف قلم درین عرفات عبودیت روز عرفه
بود سیراب گردانیدن خامه تحیت از زمزم مجره روز ترویه
بود سر بریدن جمازه تیز رو قلم در عید اضحی بود در ایام تشریق
هم توان نوشت حرف چهارم تاریخ سی روزه ماه
بحساب جمل که سیر ماه در برج و منازل نیز ضمنا بیاید بطریق
معما و ایهام اول هنگام کشادن کمر قلم بجهت بر بست این
عبارت ماه محرم در آخر جوزا بود اول هنگام دویدن
آهوی خامه ناچ ماه صفر بر سر اسد بود دوم هنگام سکه زدن
کتابه عبارت برین تخته نقره ماه فلان با آخر قلب رسیده بود
دوم هنگام دویدن ارقم قلم ماه با آخر عقرب رسیده بود
سیوم چون ناصیه این نامه بتاج تحمید آراسته شد
ماه بسر جبه رسیده بود چهارم هنگام آب دادن این ماجرا

تعطش اشتیاق طاس ماه بر سر دلو آشنائی داشت پنجم هنگام
باور شدن این مزرعه خردمندانه داس ماه در تنه سنبله بود
ششم هنگام روان شدن کلک تیر سپر پیکان ماه بمیانه قوس
رسیده بود هفتم هنگام سنجیدن نظم این کلام ماه در میانه میزان
رسیده بود هشتم هنگام آشنا کردن قلم بر عین عنوان نیم شست
ماه بر سر حوت رسیده بود نهم هنگام دویدن قلم آهوی
ماه بر حمل رسیده بود دهم هنگام درباری ابر نیسان قلم ماه بمیانه
سرطان رسیده بود دوازدهم هنگام دام گستردن قلم باد سیر بر آب
این سه بحری ماه دم ماهی گرفته بود یازدهم هنگام حمل معانی
در بطن کاغذ ماه از نیمه اول بطین نگذشته بود دوازدهم
هنگام سایه افگندن شب برین ماهتاب بدر از فرود ناقص
بود و بمیانه قوس پیوسته سیزدهم هنگام تحریر این مکتوب ماه بمیانه
جوزا رسیده بود چهاردهم هنگام روشن کردن این حال
نور ماه از آخر جدی تا سر دلو گرفته بود چهاردهم هنگام
روان کردن ماهی خامه ماه ته دلو گرفته بود و بر سر حوت

میریخت پانزدهم هنگام طلوع دقائق از مطلع این
سطور ماه به جبهه رسیده بود شانزدهم هنگام درفشانی
قلم پروین پیش ماه آمده بود وی چیده هفتدهم هنگام بردن آن
اختر معنی از قلم دو پیکر ماه بجوزا رسیده بود هیزدهم
هنگام دویدن کلک سم تنگافته ماه بی سر و پای بر جدی
سوار گشته بود هیزدهم هنگام برداشتن شاهین قلم ماه
بمیانه میزان رسیده بود نوزدهم هنگام تولد این نتایج
ماه بمیانه بطین رسید بستم هنگام آراستن این نور بنقش
شبگون پرتو ماه از آخر دلو تا دو حصه اول حوت گرفته بود
بیست و یکم هنگام جنبش کلک خطی ماه به نیمه آخر سماک
رسیده بود بیست و دوم هنگام دویدن کلک تیای
درین صحرا ماه دور به از پایه جدی سوار گشته بود بیست و سوم
هنگام جعد کردن قلم ماه کلاه از سر نهاده بود و از جوزا
لمر بسته بیست و چهارم هنگام وضع ام الحرف برین
قماط پای مه در بطین بود بیست و پنجم هنگام راست

ایستادن کلک خطی درین مرکز ماه در آخر سماک پائی نهاده
بود بیست و ششم هنگام سلسله یافتن قلم ماه بی سر کله شده
سر و پای اسد گرفته بود و بر جبهه نشسته بیست و هفتم هنگام
جفت گشتن قلم بدین گشت گوهر روی ماه خرمن دار بکاو
رسیده بود بیست و هشتم هنگام آب کشیدن قلم از
چاه دوات برای سیرابی عبارت ماه بمیانه دلو رسیده
بود بی نقصان بیست و نهم هنگام اجتماع کواکب
علوی در خانهٔ سخن ماه بجبهه رسیده بود و از زبره سره
بیرون برده سی ام هنگام سفر معانی از قصبهٔ قلم سوی
این سواد اعظم ماه بآخر حمل رسیده بود حرف پنجم
تاریخ مجرد ماه بحساب جمل موشح بخیالات بیحساب اول
هنگام آخر شدن این مکتوب ماه فلان در اول اول بود
دوم تاریخ تحریر در ماه فلان بی گفتن معلوم شده است
سیوم چون ماه از زیر برج روشن شد این صحیفه بتقویم موسوم
چهارم شمار ماه از فرد و کاغذ معلوم خواهد گشت

پنجم تاریخ ماه از آخر صفحه در نظر خواهد آمد ششم تاریخ ماه
بالای ورق مسطور شد هفتم تاریخ ماه در آخر راز گفته اند
هشتم تاریخ ماه در پایان لوح فرود خواند نهم شمار ماه در آخر
خط تحریر افتاد دهم تاریخ ماه از میانهٔ ذیل مطالعه فرماید
یازدهم تاریخ ماه از درونه بیاض بیرون برد دوازدهم
شمار ماه را اگر پنداری دریابی اینجا هر دو حرف بدیا باید گرفت
تا دوازده بخیزد و چون ن ب حاجت باشد یکی باید
گرفت تا از روی جمل دو باشد ب و اگر دوازده حاجت
باشد پی دو حرف باید گرفت تا دوازده آید هر جا که
ب را بطریق جمل استعمال خواهد کرد این هر دو طریق
در طرز این ترسل جائز است نظم اینک جملی که در شمار است مرا
با جمله مردمان چکار است مرا + سیزدهم شمار ماه از بیان
بی پایان مبین گردد چهاردهم شمار ماه دمی گفته شد
پانزدهم شمار ماه یاد کرده آمد شانزدهم تاریخ نبشته
شد شمار ماه از وی روشن شود هفدهم ماه را شمار

زیبای ست هر که بداند بی نهایت آید هیزدهم شمار ماه
بجبل بی نهایت معلوم گردد نوزدهم شمار ماه در آخر
خط و اول یذبت افتاد بیستم تاریخ ماه از سر کلک بیرون
داده شد بیست و یکم هنگام تحریر این نامه میمون راحت
مدام ست دور ماه بکاس بی سروبن رسیده بود بیست
و دوم هنگام صلای صریر خامه بر ورق صحن شفاف
کزلک ماه بکباب بی آب سیمین بود بیست و سوم
هنگام ترصیع این دیباچه ماه از درجک دبیر بیرون آورده شد
بیست و چهارم تاریخ از سر کلک بیرون افتاده است
و در پایان کاغذ تمام شده بیست و پنجم تاریخ ماه بر سر
ورق طی کرده شد بیست و ششم شمار ماه در میان
سکوت گفته شد بیست و هفتم کاتب تحریر شمار ماه
را از قصب قلم کزکرد بیست و هشتم کاتب آخر کحل را
فروشته است و تاریخ ماه نبشته هر که را بینائی است
روشن خواهد کرد بیست و نهم در شمار ماه سر کلک

با جز خط پوست فرو خواندن فرمایند سنی هنگام شرح
این راز پوست باز کرده پهلوی ماه بمیانه سلخ رسیده بود
زیر و زبر شدن قصبهٔ قلم در شهر حرام بود سیه کردن
این نامه در شهر امت بود **حرف ششم** در تاریخ سال
بحساب جمل **ششصد** سال در پایان تاریخ نوشته
شده **ششصد و ده** تاریخ سال دو شب و میانه
روز نبشته شده بود **ششصد و بیست** تاریخ سال که
در مکتوب بن یاد کرده بودند از سر قلم تمام کرده شد
ششصد و سی شمار عام در آخر تاریخ و پایان سال
رسیده بود **ششصد و چهل** شمار سنه اول تاریخ و اول
محرم بود باری **ششصد و پنجاه** شجر سال نخل بیخ بریده
بود بر رسیده شد **ششصد و شصت** سلخ تاریخی
که درین کتاب در آمد **ششصد و هفتاد** شمار سال
کلک در پایان تاریخ تمام کرده شده است **ششصد
و هشتاد** کاتب را در انگیزش این تاریخ فخر نهایت

هست ششصد و نود در کتابی رمزی دیدم و تاریخ بود
هفتصد تاریخ این سال شتری است بر سر قلب دراز
لب این تاریخ شتر پای بریده است که هفتصد ساله راه
میرود هفتصد و یک هنگام تحریر این تاریخ گرمائی بود
که سر قلم بر سر آب بردم و ترکردم انگاه توانستم نبشت
هفتصد و دو درین تاریخ شمار ماه و سال درست آمده
است بتاریخ عام شهر میان شعبان بود و اول شب
و آخر برات هفتصد سه تاریخ سال شتاب نبشته شده
است اما درست آمده است هفتصد و چهار تاریخ
سال گذشت ولیکن سر گم هفتصد و پنج درین تاریخ نیز
شمار سال و ماه درست آمده است تاریخ آخر ذوالقعده
بود و اول ذوالحجه هفتصد و شش در تاریخ این سال
ذوق بی پایانست هفتصد و هفت عقد سنه دور بشت
در شبه هفتصد و هشت شمار سال میان تاریخ
در شرح آمد هفتصد و نه تاریخ سال از سر قلم در خط روشن شد

هفصد و ده درین تاریخ از سال کشتی ساخته شد اما حرف
بالا اندازد هفصد و بست درین ذکر بپایان باید مفهوم کرد هفصد و
سی درین تاریخ هم شمار سال درست تاریخ اوّل واجبه بود و آخر سال
هفتصد و چهل از شمار سال آخر تاریخ علم داده شد تاریخ سال در ذیل تحریر
یافت هفصد و پنجاه تاریخ سال از سر ذیل در پایان بپایان
معلوم خواهد شد هفصد و شست کاتب تاریخ سال
جدا نبشته نمود تا معلوم گردد هفصد و هفتاد درین تاریخ
نیز شمار ماه و سال درست افتاده است در شمار سنه سر قلم
بپایان تاریخ رسیده بود و آخر سال باول محرم پیوسته
هفصد و هشتاد شمار سال جذبه دارد که عین عمر را
سوی خویش می کشد هفصد و نود تاریخ سال از سر ذیل
در صفحه خواندن فرماید هشتصد هر که سر ضابطه دریافت
تاریخ سال معلوم خواهد کرد هشتصد و یک در تاریخ سال
آخر نبشته شد حرف هفتم در لطائفی که از هندسه و جبل خیزد
نام آدم بهندسه خواهی چهل و پنجست در حساب جبل مصرع

بنویس و به بین نهصد و هشتاد و یک ست + هشتاد و هندسه ده پارسی
باشد و نه جمل مهندسی پنج درم براه بسکرد
گفتم ده بنویس آه از دل بر آورد سیم را آخر
صفر ست صفر انیز در میان صفر ست اول و آخر مردم
صفر ست اول عدم و آخر فنا مردمانی که بهندسه
زندگانی کنند آنکه کم دارد جوانمردتر از آنکه بیش دارد نه بینی
ه هر کجا هشتاد بینی کاسه باشد نگون + هر کجا هفتاد بینی
کاسه باشد ستان + هفت ها در هندسه چهار باشد در جمل پنج
جمل و سیاقت در هندسه پنجست یعنی هم شکل صفر دارد و هم پنج
و سیاقت ده در جمل نه باشد دال چهاری پنج الف در هندسه
و جمل یکی ست معنی چنین خیزد که میان دو حساب اول
اول اتحاد ست خط دهم در شرائط نسبت مشتمل بر هشت
حرف حرف اول در نسبت مکتوب از اول تا آخر
حرف دوم در نسبت القاب کم نتاج حرف سیوم
در رخصت گسستن سلک نسبت حرف چهارم در

هنجار تنیدن کرد تار و پود نسبت کتاب و مکتوب
حرف پنجم در جواز و لاجواز نسبت حرف ششم
در آوردن نظم هنگام تمام شدن نسبت کتاب حرف
هفتم در پیوند کردن اجنحه نسبت قریب هنگام پر کم شدن
حرف هشتم در التزام سه جا نسبت قریب و بعید مصرع
ازین مصراع گردد فرق روشن حرف اول در نسبت مکتوب
از اول تا آخر ÷ نسبت چشم نگه کن روشن ÷ نگاه داشت نسبت در تمام
مکتوب چنان بود که از عین عنوان تا پایان سواد از زیر خم ابروی توان
نسبت بیرون نرود و بمثل اگر مکتوب الیه عین الدین است
باید که کحل زاد را از میل قلم بر آن گونه روان کند که تمامی
مساوده بالتحال تناسب عینی مزین گردد میان
این دقایق گرفتن بی نسبتی ناگه ÷ خلد در دل بسان کحل
تا هموار در دیده ÷ حرف دوم القاب کم نالج و اگر مکتوب الیه
را لقبی باشد که از آن نسبت بسیار تخیز چنانکه خیر الدین یا
فخر الدین اینجا نسبت از نسب عرف و شغل و کسب طلب باید کرد

وصفتی باید گرفت ناتج مجالست که نسبت فراهم نه آید اما طبع
انگیزنده باید و آنرا در تصرفات معنی قدرتی کامل نباشد
آن به که قادر پی این طرز نراند + تا خشک زبان چون قلم خویش نماند
حرف سوم در گسستن سلک نسبت + هست اینجاز خواهر نسبت + اما اگر جوهری
خواهد که بقوت طبع خویش عقد نسبت را بگسلد بای درین نظام
مطبق روا نباشد مگر بدو شرط اول آنکه سمط کلام در بیان
علمی و کیفیتی تعلق باید کرد که اگر پیرایهٔ نسبت بان نیز بار شود وی
غرض را پوشیده گرداند چنانکه هم درین دیباچه در بعضی محل
حلیهٔ نسبت عملا گسسته شده است تا جهة مقصود بی علاقهای
بلا دری روشن در نظر آید و شرط دوم آنکه جواهر معنی بر جهرهٔ
کاغذی گسست چندان نثر کند که در اذیال صحائف بگنجد تا ابهوی
در لطائف بی جاده بی نسبتی را فرو پوشد و بیننده در گرد
آوردن لالی آبدار چنان مستغرق گردد که به بیجاده نپردازد
رشتهٔ نسبت اگر می بگسلی زینسان گسل + بد بود کت در
نباشد ریمان هم بگسلی + حرف چهارم در بنجار تنیدن گوهر

تار و پود نسبت کتابت و مکتوب بدانکه بر فهمت نسبت باریکیا
مکتوب بر منوال دیگرست و در کتابت بر شکل دیگر حریر بافی مکتوب
چنانکه بالا رفته است و اینجا نیز جولاهگی دوباره کرده می شود
و آن اینست که از نور دکاه عنوان تا ذیل تاریخ تاری از کارگاه
یک نسبت بیرون نیفتد و این التزام بجهت آنست که عرصه نامه
رقعه واری باشد یا بندواری یا نیم تای غایت یک جزو
بافنده این طرز را آن مقدار دقائق باید که یکتای اهار نسبت
توان کرد و اگر کسی در جزوی بهواری و لطیفی فرود تواند آورد ت موی
آفرین صنعت شعر بافرا ✤ کو نزند تار بدشانه موشکاف را ✤ اینک
این نسبت چکین و علم اما خیالات نسبت در علم خاتمه
کتاب بسیار باید از انروی که کتاب عاقبت از دو پنج جزوی
و اگر بیشتر از بیست سی تای کم نباشد و چندین کار که یک
نقش نسبت نگاه نتوان داشت و درین طرز طرز نسبت
نگاه داشتن ضروری پس حیله آن باشد که صحیفه حریری
کتاب هر مقامه سخنی از شاخ و برگی دیگر نگارد و نظم که در آخر

وصفتی باید گرفت نتایج مجالست که نسبت فراهم نه آید اما طبع
انگیزنده باید و آنرا در تصرفات معنی قدرتی کامل نباشد
آن به که قلم در پی این طرز نراند + تا خشک زبان چون قلم خویش نماند
حرف سوم در گسستن سلک نسبت + هست اینجاز خواهر نسبت + اما اگر جوهری
خواهد که بقوت طبع خویش عقد نسبت را بگسلد باری درین نظام
مطلق روا نباشد مگر بدو شرط اول آنکه سمط کلام در بیان
علمی و کیفیتی تعلق باید کرد که اگر پیرایهٔ نسبت بان نیز بار شود وی
غرض را پوشیده گرداند چنانکه هم درین دیباچه در بعضی محل
حلیهٔ نسبت عملا گسسته شده است تا جهة مقصود بی علاقهای
بلا دری روشن در نظر آید و شرط دوم آنکه جواهر معنی بر مهرهٔ
کاغذی گسست چندان نثر کند که در اذیال صحائف نگنجد تا آبوی
در لطائف بی جاده بی نسبتی را فرو پوشد و بیننده در گرد
آوردن لالای آبدار چنان مستغرق گردد که به بیجاده نپردازد
رشتهٔ نسبت اگر می بگسلی زینسان کسل + بد بود کت در
نباشد ریسمان هم بگسلی + حرف چهارم در هنجار تنیدن گرد

تار و پود نسبت کتابت و مکتوب بدانکه بر فیت نسبت باریکیا
مکتوب بر منوال دیگرست و در کتابت بر شکل دیگر حریر بافی مکتوب
چنانکه بالا رفته است و اینجا نیز جولاهگی دوباره کرده می شود
و آن اینست که از نور دکاه عنوان تا ذیل تاریخ تاری از کارگاه
یک نسبت بیرون نیفتد و این التزام بجهت آنست که عرصه تا
رقعه واری باشد یا بند واری یا نیم تای غایت یک جزو
بافنده این طرز را آن مقدار دقائق بباید که یکتای را انسبت
توان کرد و اگر کسی در جزوی بهواری لطیفی فرو تواند آورد موی
آفرین صنعت شعر بافی را ✦ کو نزند بتار پشانه موشکاف را ✦ اینک
این نسبت چکین و علم اما خیالات نسبت در علم خاص
کتاب بسیار باید از اندوی که کتاب عاقبت از دو پنج جزوی
و اگر بیشتر از بیست سی تای کم نباشد و چندین کار که یک
نقش نسبت نگاه نتوان داشت و درین طرز طرز نسبت
نگاه داشتن ضروری بین جمیله آن باشد که صحائف حریری
کتاب هر مقامه سخنی از شاخ و برگی دیگر رنگ ـ دو نظم که در آخر

آن چون ابکی پهلوی موج دریا از برای فرق کشد چنانکه همدرین
مقامه سحر نسبت علم و چکین گرفته شده است و سر رشته نقش
بندی سر سوزنی از راه نسبت بیرون نرفته و در پایان آن
مقامه نظمی نیز تحریر افتاده تا چون آغاز علم دیگر کرده شود
این نظم میانه دو نمونه ممیز باشد ۵ اگر علم کش بیناست این
نمونه بگیرد + وگرنه خیره کند چشم هم بتار شمردن + حرف پنجم
در جواز و لاجواز نسبت نسبت فضل و کتاب و مکتوب
باز نسبت کاتب در مکتوب نگاه داشتن روا بود ازین رو که چون در کتاب
هر مقامه سخنی با نسبت خود اندک و موجز تمام خواهد شد و بعد از آن
مقامه دیگر آغاز خواهد گشت در مکتوب رعایت آن طرز آسان
بود چنانچه در بعضی مکتوبات کاتب معاینه خواهد شد اما اگر نسبت مکتوب
در کتاب نگاه دارد روا نبود بجهت آنکه چون طرز مکتوب آنست
که از بالا تا فرود یک نسبت باشد و کار کتاب تطویلی دارد
دشوار باشد ۵ پس اگر خواهی سم من قلم را در سجوآری + روا و نارواهی من
گرد دست نگذاری + حرف ششم در آوردن نظم هنگام تمام شدن نسبتهای

کتابت نسبت نظم و شعر و میزان بین باز پیچیدن طرز
مکتوب اگر میزان نظم را جا بجای تعلق کند و یا نکند نزدیک
ماش جواز ست زیرا که چون کفه نسبت بالا و فرود یکیست
نظم در و برای تزئین سخته میشود نه باحتیاج بخلاف موازنه
طرز کتاب که اینجا هر مقامه سخن را نسبتی دیگر بر می باید کشید اگر
توازن نظم از میان برخیزد شاهین نسبت ادوال ترتیب گسسته شود
پس ارهست بی نظم طرز کتاب بود و یا چو میزان شعر + حرف هفتم در پرند
آخچه نسبت هنگام پر کم کشدن ع نسبت نگار از پرنده و پر باز در آنجا
که مرغ قلم را بر جناح نسبت پرواز خواهد داد مادام که محل پیدن دارد میباید
که پر اید اما هر گاه جای افتاد که از پرداخت نسبت پر کم شد اینجا زاغ
پاز دن قلم کبک رفتار بر نهجی باید که بر طریق زاغ و کبک نشود و از جستی
در باز آمد که پره نسبت پر گنده نگردد و هم در بطن این سواد درین کلمات
لوک و لنگ بر بره چینی سر فرود آرد و در هر لفظی چون مرغ
در آشیانه در رود و نگاه کند که طعمه نسبت را در حوصله لفظها
چه استادانه گنجانیده ام و صنعت ضمن اللفظ را که انباز گویند و ضمنا در لفظ

باز نیاید و کلاغ نویسد و لاغ نباشد برای وسعت نسبت چگونه
پتران کرده تا کبوتر نامه را از ان شرطار شته دراز دهم هم اینجا چون
نسبت طیور گرفته شد لابد امثال و نظائر نیز هم ازین جنس باز نمودم
تا هر که شناخت منطق الطیر مرا + بر مملکت سخن سلیمان
باشد + حرف هشتم در التزام دو سه چهار نسبت قریب و بعید
دو نسبت حداد نجار باهم + تراش یک نسبت درین طرز مطبوع
نیست کسی که در طبع این قدر حدت نباشد باید که در نقشبندی این
کتابه شرف حرف نهانی خویش پیدا نکند اما قدرت طبع
آن بود که دو کان و چهار کان نسبت بعید را با یکدیگر بنحوی
بربست کند که محکم تر از آهن و چوب ترکیب پذیرد و لیکن چون
در طبعها رنگار خورده یک خیال نسبت صورت نه بندد
ساختن مرات ذو جهتین دو نسبته بیش از معاینه نزدیک
ایشان خیال نماید فاسد پس این صحیفه مورچه پارا که آئینه است
موجه بجهة تعلیم طوطیان سخن و همین تخته صحوف را که شانه است
معنبر برای مشاطگان گیسوی دقائق بصنعت تمام بیارائیم

تاهم از نسبتهٔ آهنگری آیینه دار صورت هر جمال مصور
باز نمایم و هم از صنعت درودگری شانه کردار بصد زبان
حکایت گوید چوبک نویسی را که التزام دو نسبت دشوار
نماید برین آیینه و شانه خیالی بازی و موشگافی هر دو نسبت درست
کند اما طبع وقاد باید که از غایت آتش آهن را آب گرداند
و تیشهٔ فکرت بحدی تیز که پوست از موی باز مودن باز کشاید
زیرا که اغلب سلسلهٔ نسبت از باب مقصود سخت بعید می باید
گرفت و بقوت تمام شمار کرد چنانکه هم درین تحدید این مقدمه
عمدهٔ غرض ترتیب سلسلهٔ نسبت حداد و نجار بجهت امتحان طبع
التزام یافته هم در آیینهٔ ذهن خویش تصور باید نمود که از تیشه زدن
تا قلم زدن چه قیاس بعید است و از دم طبع تا دم مطبع چه حد مسافت
که حرف را با حرف بطریقی ربط داده شده است که هیچ حرف شناسی در نیابد
که درین تخته رقمی است عارضی و یا درین آیینه صورتی عاریت کی در خلقت
خاسته نه ساخته از ملاست مجبول نه مصقول نا هموار نیست که بزبان
تیشه لیسیده شود و مقطی بزرگانه که مورچهاش بر غین دفع گردد و هجا و ضفع

بیش نیست برای نمودار ترا شندگان صنعت چنانکه
سکندر در دور خویش آئینه ساخت و پیش بنایان
نمونه گشت و نوح برای غور کار خود کشتی پرداخت و میان
سائر خلق روانی یافت اما انچه حد نگاه داشت دو سه
چهار نسبت ست در مناشیر مطول که صناعی نامحدود ریخته
شود و معاینه خواهد شد از ان روی که بر قدرت طبع آن
مقدار اعتماد هست که چهار نامتناسب بعید الحدود را
در یک منشور از بالا تا فرود بقوت تمام ترتیبی که از ان مناسب
تر نباشد داده میشود ؎ چون کرسی چوب کش زاج آرایند
زاهن بندند و زر بر بشیم بافند ٭ القصه این ترسل سفینه ایست
برای تیخ دوز کردن نسبتهای که می خیزد و غرض بقی که آشنا ست
معلم او حرفی ازین الواح مشرح بسنده است و آنکه مسمار کردن تختهای
نسبت ازین حدود نگیرد ؎ بینی هران سفینه که در سازدش
بصنعت ٭ چون تختهای کشتی بر رخنهای بیحد

تمت

چکیدهٔ خامهٔ معرکه سخنوری را مقدمة الجیش نشی فند اعلی عیش

دبیران اعجاز بیان و شاعران جادو زبان را بشارت باد که بفضل قادر قیوم و قوی نسخهٔ والای اعجاز خسروی از تصانیف بلبل شیوا زبان گلزار سخندانی طوطی خوش لهجه حدیقهٔ سحر بیانی مهر جهانتاب آسمان سخن آبرو بخش دررغرر مضامین نو و کهن فارس مضمار علوم شریف رائض اشاهب میادین فنون لطیف سباح بحور صنایع لفظی شهنشاه اقلیم بدایع معنوی صاحب طبع خداداد و فکر نقاد شاعر شیرین بیان استاد هفت زبان حضرت مولانا **امیر خسرو** دهلوی که از بدو فطرت الی یومنا هذا از خاک پاک هند مثلش استادی بر نخاست اگر خدای سخنش خوانم روست شاعریست نازک خیال و دبیریست محال المثال سحبان وائل پیش بلاغتش چون طفل مکتب باکمال کمال معترف بکمالی خویش و حسان ثابت در جنب فصاحتش با وصف صفت فصاحت از حیرت سر در پیش کمند افکار بالغ نظران بر کنگرهٔ قصر وسیع فضائلش رسیدن نمیتواند و عنقای عرش فراز اوهام عالی فکران از راه بازماندهٔ تا کاخ رفیع جلالش پریدن نمیتواند بقالب طبع در می آید که هر نفس دم از اعجاز مسیحائی میزند و در قالب مرده دلان بموداد و نفخت فیه من روحی جان تازه دمیده حیات جاودان می بخشد سبحان الله کتابیست بعدیل و سهیم رساله ایست بی نظیر و عدیم که احدی از شعرای عالی طبع بمعانی نازک تا حین ارائش پی نبرده و اشاهیب آسمان مسیر افکار والا فکران بجولانگاه حل غوامضش چه سکندر سیما که نخورده هر حرفش دفتر کما لست و هر لفظش جوهر آئینهٔ خیال رساله ایست با سد سکندری که با وجود تمادی دهور بنایش از پا در نمی آید فی طلسمی بس متین بسته که با وصف دق الباب اساتذهٔ هر عصر نمیکشاید استادان کامل الفن بر حل غوامضش اعتراف با سجز خوانی میدارند و بسبب هجوم معانی رنگین و نکات دلنشین قدم فکر بتنگنای سطورش نمیگذارند

لراقمه عبورم مشکل افتاده است چون گوهر بکف آرم * که در هر لفظ او صد بحر معنی موج زن باشد

مثنوی لراقمه

حروفش چون بتان هند از ناز	بتخت صفحه بنشستند طناز	سوادش چون سویدای دل حور
بیاضش چون بیاض صبح پرنور	دوائر صورت خورشید تابان	نقط مانند انجم نور افشان
چو حسن گلرخان هر لفظ دلکش	بشکل کهکشان بین السطورش	فقرات مسلسلش مرغولهٔ پیچیده اند

که قدر و قیمت جد مشکین شاهدان خلخ و شنگول شکسته اند تو گوئی مستان باده سرجوش اند که دست در گردن

یکدگر انداخته چون عاشق و معشوق بهم نشسته اند تا شاعری بحل معمای غنچهٔ لبان از نسیم عقل باریک بین نمی‌تواند
بانکشاف معانی نازکش تن در ندهد و تا موشگافی بموشگافی موی میان نازک کمران کمر همت نبندد و موشگافی
ننماید بر گلبرگ حل مضامین نغز شیوه قلم بتحریر ثنای بعض حروفش سر بزانوی صفحه نهاده پهلو تهی مینماید و عند
لنگ مقطوع اللسانی نموده لب بعجز می‌کشاید نقش در چمن دلبستگی سرو یست آزاد غیرت بخش صد الف قامتان
پری نژاد میمش چون میم دهن شاهدان پر از چل عقده سر بسته قد میم دهنان سراپا شکسته نونش از آسمان خوبی
هلالیست روشن نرگس تبنای دیدار عینش همه تن چشم در چمن سینش چون سین دندان بتان آبرو ریز گوشهوار
لامش مانند لام زلف دلبران هندپیچ و خمدار هر حرفش نگلشن صنایع بحسن خویش مغرور و هر لفظش بگلزار بدایع
از باده گلگون شنجرف مست و مخمور بسکه این شاهد دلفریب از زیور مرصع تحشی معرا بود و از حلل گرانبهای تشریح
مبرا بناء علیه جناب فضیلت مآب مستجمع جمیع صفات حمیده مصدر افعال پسندیده علامه زمان فهامهٔ دوران
فرید الدهر وحید العصر حاوی فروع و اصول جامع معقول و منقول عالم ملعی و فاضل لوذعی شمشاد ریاض سؤال المتقین
جناب مولوی **غلام حسنین** ارش قلم را بمیدان تحریر شرحش گرم عنان نموده نوعیکه باید و طوریکه شاید گوی
سبقت از همعصران ربوده داد تحشی داد ندوا فسری گرانمایه بفرق ناظوره این کتاب نادر الوجود زیب نهادند
بالجمله از نسخهٔ مذکور درین جزو زمان عشرت نشان حسب الحکم آب و رنگ گلستان ریاست سرو جویبار حدیقهٔ امارت
ثمر نورس ریاض جوانی بلبل گلزار خوش بیانی حاتم زمان رستم توان نیر برج حشمت مهر سپهر صولت و شوکت
صاحب نعمت ذرور جناب **منشی نول کشور** دام اقباله و زید اجلاله بعد تصحیح مهما امکن بحسن سعی کارپردازان
خوش تدبیر و عرق ریزی مهتممان بی نظیر درین مطبع اقبال مطلع بماه نومبر ۱۸۶۵ عیسوی رسالهٔ اول
لباس انطباع در بر کشید امید که هر شائق والاهمت بلند فطرت بوفور رغبت و شوق خاطر بتحریر مدارج رسالهٔ
دست کرم کشاید تا بطبع رسائل دیگر جسارت افتد ؛ اکنون وقت تحریر تاریخ طبع این رسالهٔ نادر الوجود

ندانم سحر حلالست یا اعجاز عیسی حق قال در نقطه

تاریخ طبع کتاب لاقسمه

اعجاز خسروی کی کتابیست پسند	از طبع یافت حلیه پیرایه نوی	تاریخ طبع عین بتقطوز دو نم	شد زنده جسم شعر باعجاز خسروی ۱۲۸۲ ھ

تمام شد رسالهٔ اول

یکدگر انداخته چون عاشق و معشوق بهم نشسته اند تا شاعری بحل معمای غنچه لبان از نسیم عقل باریک بین مدد نیابد
بانکشاف معانی نازکش تن در ندهد و تا موشگافی بموشگافی موی میان نازک کمران کمر همت نه بندد و موشگافی
ننماید بر بگذرد حل مضامین نغزش قلم نتوانند نهند قلم بتحریر ثنای بعض حروفش سر بزانوی صفحه نهاده پهلو تهی مینماید و عذر
لنگ مقطوع اللسانی نموده لب بعجز می کشاید نقش در چمن دلبستگی سرو دست آزاد غیرت بخش صد الف قامتان
پری نژاد میمش چون میم دهن شاهدان پر از چل عقده سر بسته قد میم دهنان سراپا شکسته نونش آسمان خوبی
هلالیست روشن نرگس همتمامی دیدار عینیش همه تن چشم در چمن سینیش چون سین دندان بتان آبرو ریز گوهر شهوار
لامش مانند لام زلف بتان هندی پیچ و خمدار هر حرفش گلشن صنائع بحسن خویش مغرور و هر لفظش بگلزار بدایع
از باده گلگون شنجرف مست و مخمور بسکه این شاهد دلفریب از زیور صنع تحشی معبر بود و از حلل گرانبهای تشریح
مبرا بنا بر علیه جناب فضیلت مآب مستجمع جمیع صفات حمیده مصدر افعال پسندیده علامه زمان فهامه دوران
فرید الدهر وحید العصر حاوی فروع و اصول جامع معقول و منقول عالم بلیغ و فاضل نوذعی شمشاد ریاض سول الفضلین
جناب مولوی **غلام حسنین** ابرش قلم را بمیدان تحریر شرحش گرم عنان نموده نوعیکه باید و طوریکه شاید گوی
سبقت از همعصران ربوده داد تحشی دادند و افسری گرانمایه بفرق ناظوره این کتاب نادر الوجود کج نهادند
بالجمله این نسخه مذکور درین جزو زمان عشرت نشان حسب الحکم آب و رنگ گلستان ریاست سرو جویبار حدیقه امارت
ثمر نورس ریاض جوانی بلبل گلزار خوش بیانی حاتم زمان رستم توان نیر برج حشمت مهر سپهر صولت و شوکت
صاحب نعمت و زر جناب **منشی نول کشور** دام اقباله و زید اجلاله بعد تصحیح مهما امکن بحسن سعی کارپردازان
خوش تدبیر و عرق ریزی مهتممان بی نظیر درین مطبع اقبال مطلع بماه نومبر ۱۸۶۵ عیسوی رساله اول
لباس انطباع در بر کشید امید که هر شائق والاهمت بلند فطرت بوفور رغبت و شوق خاطر بتحریر مدارج رساله
دست کرم کشاید تا بطبع رسائل دیگر جسارت افتد اکنون وقت تحریر تاریخ طبع این رساله نادر الوجود
ندانم سحر حلالست یا اعجاز عیسی صبح و مقال در رسید

تاریخ طبع کتاب

اعجاز خسروی کی کتابیست دلپسند	از طبع یافت حلیه پیرایه نوی	تاریخ طبع عیش بمنظوم زد رقم	شد زنده جسم شعر باعجاز خسروی ۱۲۸۲

تمام شد رساله اول